

هوشیاری ژرف

جان ستریچی



«جان ستریچی» John Strachey که تحصیلات خود را ابتدا در مدرسه‌ی «ایتن» Eton تربیت گاه بسیاری از نخست وزیران و مردان نام آور انگلیس، و سپس در کالج «مگدالن» Magdalen اکسفورد پایان آورده است از همان روزگار دانشجویی، پرشور بکار سیاست می‌پرداخت. در سال‌های دهه‌ی سوم قرن بیستم بسیاری از اعضای حزب کمونیست همکاری میکرد و از آن پس نیز همواره در سیاست «چپ‌گرا» بوده است. در سال‌های دهه‌ی چهارم جزو نمایندگان «حزب کارگر» به مجلس عوام انگلیس رفت و بعد از آن یک چند وزیر دفاع در کابینه‌ی «حزب کارگر» شد سپس که «حزب محافظه‌کار» قدرت را از دست «حزب کارگر» ربود به سخنگوی حزب خود در امور دفاعی منصوب گشت. «جان ستریچی» که نویسنده‌ی نامبردار است تاکنون از خود نوشته‌های بسیار نشر کرده است که علاوه بر کتاب بحث انگیزش و پیکاری که بر سر قدرت درمیگیرد، میتوان از میان نوشته‌های اخیرش بکتابهای «سرمایه داری معاصر» - Contemporary Capitalism و «پایان امپراطوری» End of Emqire اشاره کرد. وی بررسی‌های ژرفی در باب دیگر گونیهای که در سرمایه داری قرن بیستم رخ داده است بانجام آورده و نیز در احوال کشور های نواستقلال که قدرت و مسئولیت را بتازگی در دست گرفته‌اند مطالعات عمیق دارد.

من نام این پنج سخنرانی، «هوشیاری ژرف» را از گوناگون پیردال به وام گرفته‌ام که پدیده اصلی نیمه‌ی دوم قرن بیستم یعنی هوشیاری آن گروه عظیم از مردمان جهان ما را که تاکنون در صحنه گیتی بیش از آنچه نقش آفرین بوده باشند نقش پذیر بوده اند بدین نام خوانده است.

در این سخنرانیها ابتدا از ماهیت امپراتوریهای مستعمراتی پیشین، هر چند بکوتاهی، سخن میرود و آنگاه نیروهای تازه‌ای که در جهان نوبر جای آن قوای فرتوت نشسته اند تصویر میشوند متنی که در این صفحه چاپ میشود عین سخنرانیهاست، من برای انتشار آن‌ها نه لغت‌هاشان را گردانده‌ام و نه اشاره‌های محلی را از آنها حذف کرده‌ام شاید همین امر خود موجب پدید آوردن ناهمواریهایی در آن شده باشد اما گمان میکنم همواری ظاهری‌ای که بحاصل چنین دستبندی ممکن بود عاید آنها شود در مقابل تازگی و طبیعی بودنش که از دست میدادند سخت ناچیز مینماید. ناگفته پیداست که این سخنرانیها کوتاه‌تر از آنند که در آنها مجال اثبات نکته‌ای برای سخنران بوده باشد اما اگر خواننده‌ای از خوانندگان این دفتر کوشی بیژ و هش بیشتر در خود احساس کرد و خواست از دلایل، مدرک‌ها و رقم‌هایی که سخنران را بدین طرز اندیشیدن راه نمون شده اند آگاهی یابد، بدتیبست که بدو کتاب دیگری من یکی با اسم «سرمایه‌داری معاصر» که در ۱۹۵۷ آنرا نشر کرده‌ام و دیگری بنام «پایان امپراتوری» که بسال ۱۹۵۹ چاپ نموده‌ام نگاه می‌بکند.

این سخنرانی‌ها را من در بهار سال ۱۹۶۱ در سنگاپور به خواهش و هدایت «شورای آ، و زشی سالمندان» آن شهر ایراد کرده‌ام امید من همه آن است که این مختصر بنظر مردان و زنان جوان و پسرشور «دنیای نا پیوسته» برسد باشد که در ذهن رسته از جانب گیری‌هاشان جرقه‌ای برزند.

جی. سی.

خطابه‌ی اولین

«امپریالیسم چه بود؟»

پیش از پرداختن به موضوع اصلی این سخنرانیها گمان میکنم بحق بخواهید که اندکی نیز درباره‌ی سخنران بدانید. زیرا بی آن که از نظر گاه سخنران آگاه باشید به آسانی نمیتوانید در باب سخنرانی وی داوری کنید. این نکته ای است که یکی از نامدارترین سخنرانان کشور من، «سر وینستون چرچیل» بدان اعتماد دارد. وی، به عادت، میگوید که مجلس عوام انگلستان اساس داوری خود را درباره‌ی يك سخنرانی بر سه سؤال میگذارد، نخست می‌پرسد: «سخنران که بود؟» آنگاه: «چگونه سخنرانی کرد؟» و آخر از همه است که: می‌خواهد بداند چه گفت! پس بگذارید برایتان بگویم که باید بدانید که من از دیرباز سیاست مشغول بوده‌ام و در این زمینه کارهای بسیار گوناگون تعهد کرده‌ام؛ لیکن در تمام این مدت و در زیر همه‌ی دیگر گونیها، يك جزء در زندگی سیاسی‌ام ثابت مانده است و آن اینک است که خود را شناخته‌ام سوسیالیست بوده‌ام گمان میکنم پس از شنیدن این سخن حالا بپرسید که منظور من از «سوسیالیست» چیست و اصولاً تعبیر من از سوسیالیسم دمکراتیک درین سالهای دهه‌ی هفتم قرن بیستم چیست؟ و معنای آن در دنیای «واپس مانده» و دنیائی که از سالهای دهه‌ی سوم قرن بیستم که من در آن سالها در انگلستان وارد سیاست شدم تغییر یافته کدام است؟ و بالاخره سوسیالیسم دمکراتیک و کمونیسم با هم چه رابطه‌ای دارند و تفاوت‌های میان آن دو در چیست؟ آیا تفاوت میان این دو تنها در دمکراسی پارلمانی است؟ و اگر چنین است آیا براساس این اختلافی بس عظیم و مهم می‌باشد؟

امیدوارم بتوانم در ضمن این سخنرانی‌ها به این سواها بطور کلی‌سختی بدهم. اما اکنون مایلم با چند اشاره نحوه‌ی تغییر دنیای دهه‌ی هفتم قرن را از دنیای دهه‌ی چهارم آن آنچنان که بنظر من میرسد، برایتان بازگو کنم؛ شما جناب آقای رئیس جلسه، اکنون با حضاران از کتابی سخن گفتید که من در دهه‌ی چهارم قرن به اسم «پیکاری که بر سر قدرت در میگیرد» نشر کردم. کسانی که آن کتاب را خوانده‌اند میدانند که من در آن سالها سوسیالیستی بودم که بنظر گاه مارکس در تعبیر مسایل جهانی باور داشتم و با کمونیست‌ها همکاری بسیار نزدیک و همه‌جانبه می‌کردم و دستیار سازمان‌های آنها مانند «جبهه‌ی متحده» و «جبهه‌ی خلق» که در آن روزگار در انگلیس فعالیت می‌کردند بودم. اما کسانی که زحمت خواندن آثار اخیر مرا بخود بدهند و کتابهایی را که من در سالهای دهه‌ی ششم و هفتم قرن نوشته‌ام مطالعه کنند باین نکته پی‌می‌برند که نظر گاه من در باره‌ی مسایل جهانی بکلی تغییر کرده‌است. البته من خود نمی‌دانم که هنوز هم مارکس‌گرا هستم یا نه زیرا همه‌ی کسانی که مخالف مارکس‌اند مرا مارکس‌گرا می‌خوانند و کسانی که خود مارکس‌گرا هستند مرا ضد مارکس می‌نامند! برآستی من کیستم؟ حقیقت آن است که دنیای دهه‌ی هفتم را با دنیای دهه‌ی چهارم بکلی متفاوت می‌بینم. شاید چشم‌های من عوض شده باشند، کسی چه میداند؟ چیزی که من با یقین می‌توانم برای شما بگویم آن است که دنیای امروز بطور عینی مکانی جز آن است که بیست و پنج سال پیش می‌بود. من سه دلیل برای وجود این تغییر از نظر خودم ارائه می‌کنم که اولین آنها نابود شدن سریع سیستم‌های امپریالیستی است. سیستم‌های استعماری که در سالهای دهه‌ی چهارم بسیار نیرومند و گسترده بودند سر‌متر از آنچه ما فکر می‌کردیم روبه زوال گذاشتند. دلیل دوم آن که با وجود زوال سیستم‌های امپریالیستی و از دست رفتن مستعمرات کشورهای استعماری مانند انگلستان، فرانسه، آلمان و آمریکا بسیار نیکبخت‌تر و کامران‌تر و رفه‌حال‌تر از آنند که در سالهای دهه‌ی چهارم قرن بودند و این نکته‌ی بسیار عجیب است و درست مخالف پیش‌بینی‌های دوسته متفاوت از صاحب نظران، چقدر من خود فریاد امپریالیست‌های انگلیسی را شنیده‌ام که می‌گفتند اگر انگلستان مستعمرات خود را از دست بدهد مردم این کشور از گرسنگی خواهند مرد. اما بریتانیا مستعمرات خود را از دست داده‌است و مردم انگلستان نه همان از گرسنگی نمرده‌اند بلکه بسیار رفه‌حال‌تر از سالهای دهه‌ی چهارم قرن‌اند که مستعمراتشان در همه‌ی آفاق گسترده بود.

لیکن نباید پنداشت که فقط نظریات امپریالیست‌ها بود که بطول زمان درین زمینه غلط از آب درآمد. تاریخ روشن کرد که اندیشه‌های کمونیست‌ها نیز که بر اساس تعالیم لنین استوار است و همگی بر زوال و سقوط آنی سرمایه‌داری به محض از دست دادن مستعمرات خود اشاره دارند نادرست‌اند. بدینگونه سخنان هر دو جناح در پرتو تجارب تاریخی باطل شده‌اند. حالاً که سخن از لنین می‌گفتم بیاد یکی از عمیق‌ترین گفته‌های او افتادم آنجا که می‌گوید: «تاریخ بسیار زیرک‌تر از آن است که ما فرض می‌کنیم» و برآستی درین مورد تاریخ نشان داده‌است که حتی از خود لنین بسیار زیرک‌تر است تصور نکنید که با این حرف من می‌خواهم لنین را مثلاً مسخره کنم، نه این طور نیست حقیقت آن است که هیچ آدمی زاده‌ی نیست که بتواند روند آینده‌ی تاریخ را دقیقاً پیش‌بینی کند. حاصل این تغییر این بوده‌است که بریتانیا، امروز، با از دست دادن مستعمرات گسترده‌ی خود از اقتصادی استوارتر و سطح زندگی‌ای بسیار بالا تر از یک ربع قرن پیش بهره‌ور است.

این همه، آشکارا برای سوسیالیست‌های دمکرات مهم است در پرتو این تغییرات و تجارب تاریخی است که بسیاری از سخنانی که در سالهای دهه‌ی چهارم قرن حیاتی و اساسی بنظر می‌آمدند امروز جز به‌مهملات بی‌ربط بچیزی نمی‌توان تعبیرشان کرد.

اکنون به سومین دلیل خود میرسیم، چرا دنیای امروز از دیروز متفاوت است. این دلیل

میز که همانند آن دو نظر مراسم بخود گرفته است عبارت است از کاهش یافتن جذبه‌ی کمونیسم برای مردم کشور من، انگلستان، و بطور کلی برای تمام کشور های باختری. این کاهش یافتن جذبه‌ی کمونیسم در عین آنکه شایان دقت بسیار است به نظر حاوی نوعی تناقض نیز هست. زیرا کاهش یافتن این جذبه از آن رو نیست که کمونیسم، به اعتباری، شکست خورده است. بلکه برعکس کمونیسم موفق به صنعتی کردن کشوری پهناور همانند روسیه شده است. هیچکس منکر این نیست. اصولاً چگونگی همین توفیق بوده است که جذبه‌ی کمونیسم را برای مردم دنیای باختر کاسته است. و من مایلم بگویم که این کاهش جذبه‌ی کمونیسم امری است که بزودی اگر تاکنون اتفاق نیفتاده باشد، در نقاط دیگر دنیا و از آن جمله در کشورهای «واپس مانده» نیز صورت تحقق بخود خواهد گرفت. چگونگی توفیق کمونیسم بوده است که باعث شده جذبه‌ی پیام مسیح آسای کمونیسم یکباره کاستی گیرد و دیگر شور ۲۵ سال پیش در دل مردمان از آن برانگیخته نگردد.

من روسیه را برای مثال در اینجا بر میگزینم - گوا اینکه ممکن است ذهن شما به کشور کمونیست چین بیشتر متوجه باشد (۲) دلیل من برای این گزینش آن است که روسیه کشوری است که بیشتر از هر مملکت دیگر با سنت های کمونیستی زیسته است.

و اکنون نزدیک پنجاه سال است که قدرت حکومت در اینجا بدست کمونیست ها بوده است و نتایج این شیوه کشور مداری درین دیار از هر جای دیگر آشکار ترست. روسیه‌ی امروز کشوری است با ترقیات عظیم اقتصادی که میزان رشد آن، رشد «تولید ناویژه ملی ۳» آن بسیار سریع بوده است. البته این سرعت، اگر با سرعت رشد دیگر کشور های که در حال بالیدن هستند مقایسه شود سرعتی یکتا و بی نظیر نیست. اما اگر یکتانیت سخت سریع و بسیار با سامان و مداوم است. از رشد اقتصادی وی گذشته روسیه پیشرفت های بسیار ارزنده‌ی در زمینه‌ی دانش و فن داشته است. دانش کیهان پیمائی را روس ها بسیار پیش برده اند و به نظیر های این توفیق در دیگر شاخه های دانش نیز دست یافته اند. بی گمان روسیه کشوری است که پیشرفت های بسیار کرده است.

اما، می دانید، روسیه بموازات این ترقیات واپس ماندگی هائی نیز دارد. در روسیه يك منظومه‌ی (سیستم) سیاسی بسیار ابتدائی که اصول دموکراسی هنوز در آن بکلی معدوم است کارها را می گرداند. این است که مردم دنیای باختری به روسیه می نگرند و باخود میگویند: «بله - اینهم يك قوم - دولت بزرگ صنعتی دیگر، جالب است، اما چیز خیلی تازه و بی نظیری هم در آن نیست.» مردم اروپای باختری روابط خارجی روسیه را با کشورهای که - نمی دانم چه نامی بر آن ها بگذارم - توپوش، افمارش، یا گستاخ بگویم مستعمراتش همواره پیش چشم دارند، منظورم کشورهای اروپای خاوری است. ز من و من در داخل این کشور ها بسیار سفر کرده ایم و این است که بطور یقین می توانم بگویم اگر رفتار روسیه با مستعمرات خود بدتر از رفتار استعمارگران اروپائی نباشد بیشك از آن ها بهتر نیست. در این جانبز با يك قوم - دولت دیگر روبرو هستیم که از دیگر دولتهای همانند خود در بعضی جنبه ها بهتر است اما در جنبه های دیگر چندان از آن ها بهتر نیست. پس چه شده اند آن اندیشه های ژرف دلاویز و آرمان های بلند انسانی که روزگاری کمونیسم علمدار آنها بود؟ اندیشه های والا ئی که ما در سالهای دهه‌ی چهارم قرن دوش بدوش کمونیست ها برای تحقق بخشیدن به وجودشان پیکار می کردیم. اندیشه هائی که بنیاد شان بر پایان بخشیدن اصل استعمار انسان از انسان استوار بود و در راه به ثمر رسانیدنشان تحمل هر

۲ - مترجم بیاد خوانندگان می آورد که این سخنرانی ها در سنکا پور ایراد شده اند و این اشاره از قرب جنرافیائی سنکا پور و چین مایه میگیرد.

رنج و خواری و دردی آسان می نمود. اما اکنون پس از گذشتن قریب چهل سال از آن روزگار، پس از سیری شدن «چهل سال خوفناک»، بقول نویسنده‌ی نامبردار روس بوریس پاسترناک، نتیجه همان است که بود. من چندی پیش کوشیدم این نکته‌ها را در مقاله‌ی «در «انکانتر» (۴) نوشتم خلاصه کنم. یادم است در آن مقاله گفته بودم: «وسایلهائی که کمونیست‌ها برای رسیدن به هدف بر میگزینند خوفناک است و نتیجه‌ی کارهاشان همه عادی و مبتذل» این‌ها را گفتم تا شما از نظر گاه من آگاه شوید اما گمان مبرید که من با این حرف‌ها خواسته‌ام چیزی را ثابت کنم. تا این جا فقط سیاهه‌ئی از حرف‌ها را برایتان خوانده‌ام ازین پس و در سراسر سخنرانی‌ها خواهم کوشید تا سخنان خود را بی‌روم و روشنشان سازم.

حالا بد نیست طرح سخنرانی‌ها را نیز برایتان روشن کنم زیرا که باز بقول یکی دیگر از هم وطنان بلند آوازه‌ام - و این بار مردی سوسیالیست یعنی استاد «جی. دی. ایچ. کول» (۵) سخنرانی که کار خود را میدانند نخست باید بشنوندگان خود بگویند که چه خواهد گفت، سپس باید آنچه که میخواهد بگوید، بگوید و آنگاه بگویند که چه گفته است.

این است که من نیز درین جا اول برایتان میگویم که چه خواهم گفت یا در واقع چه میخواهم بگویم. در سخنرانی اولم آنچه را که «امپریالیسم» مینامم تعریف خواهم کرد و چگونه پیدایی آن را از نظر خود بیان میکنم. در سخنرانی دوم به امپریالیسم نو که اغلب تاریخ آغازش را حوالی ۱۸۷۰ می‌شمارند خواهم پرداخت و به بحث در پیرامون نظریه‌ی لنین درباره‌ی آن دست خواهم زد و به این سوال مهم که: «آیا پس از اعطای استقلال سیاسی بکشور هائی که زمانی مستعمره بوده‌اند باز هم حکومت امپریالیستی و استعمار امپریالیستی ادامه خواهد یافت یا نه؟» پاسخ خواهم داد. آنگاه در سخنرانی سوم درباره مستعمرات جدید و امپراطوری‌های تازه حرف میزنم و باین نکته خواهم پرداخت که آیا امکان شکفتن یک امپراطوری مستعمراتی آمریکائی چیزی که مردم سخت‌از آن هراسناک اند و باین امپراطوری مستعمراتی کمونیستی یا روسی یا چینی، وجود دارد یا نه؟ پیداست که این سخنرانی، سخنرانی بحث انگیزی خواهد بود، سپس در چهارمین سخنرانی خود به این مطلب میپردازم که چگونه کشورهای نو استقلال میتوانند از نظر اقتصادی بیالند و رشد کنند خیال دارم اسم این سخنرانی را «خرگوش و لاک پشت» بگذارم. میدانید که «لافونتن» (۶) حکایتی دارد درباره‌ی خرگوش و لاک‌پشتی که قرار گذاشتند با هم مسابقه بدهند من از این تمثیل برای مقایسه‌ی پیشرفت‌های اقتصادی چین و هند استفاده کرده‌ام، زیرا که من از شنیده‌ها و بر خوردهای خودم درین جا (۷) چنان دریافتم که مردم این ناحیه نیز مانند مردم انگلیس گمان می‌کنند که چین همان خرگوش تندرو است و هند لاک‌پشت کندگام. شاید چنین باشد اما میدانید که در تمثیل لافونتن همین لاک‌پشت کندگام است که سرانجام مسابقه را میبرد!

در آخرین سخنرانی‌ام به بحث پیرامون دموکراسی می‌پردازم. و این بحث را از نظر گاه مردی سیاست پیشه به میان می‌کشم و در آنجا نشان خواهم داد که چرا دموکراسی مهم است و گرانقدر.

خاستگاه و ماهیت امپراطوری‌ها

و حالا میپردازم به موضوع اصلی؛ اول ببینیم که اصولا امپریالیسم خود چه بوده است بد نیست که شما حاضران درین مجلس اکنون اندکی تأمل کنید و به عظمت این پدیده‌ی تاریخ بیندیشید بوسعت آن در تاریخ تبار آدمی و نیز به وسعت جغرافیائی اش در کره‌ی خاک بیندیشید. شاید امپریالیسم مهمترین پدیده‌ی تاریخی باشد که در سرتاسر تاریخ تمدن آدمی رخ نموده است.

۴ - نگاه کنید بمقاله‌ی: «فریاد خفه شده» درباره‌ی کویستلر، جرج ادروول، هوبتیکر

چمبرز و بوریس پاسترناک «انکانتر» نوامبر و دسامبر ۱۹۶۰

۵ - G. D. H. Cole

۶ - La Fontaine حکایت پرداز فرانسوی

۷ - در سنگاپور «م»

هوشیاری ژرف - ۵ -

از سبیده دم تمدن ، اما نه پیش از آن (وبه این نکته بعدن خواهیم رسید) امپراتوریهها همواره وجود داشته اند . از همان آغاز تمدن دولت هائی در جهان وجود داشته اند که دولت به معنای عادی آن نبوده اند بلکه دولتهائی از نوع ویژه بوده اند که « امپراتوری » میخوانیمشان . امپراتوریهها دولت هائی بوده اند که بر دولت های دیگری حکم میرانده اند همین نکته مرا ترغیب به بیان تعریفی میکند و البته باید در نظر گرفت که همه ی تعاریف پرداخته ی ذهن افرادند و تابع خصوصیات فکری آنها . میتوان امپریالیسم و امپراتوری را به انواع مختلف تعریف کرد اما غرض من از امپریالیسم فرآیندی است که در آن يك قوم یا ملت یا دولت ، هر چه میخواهد بنامیش قوم یا ملت یا دولت حکومت دیگری را زیر سیطره ی خود می گیرد و حکومت خود را بر آن تحمیل می کند . من بدین وضع نسام امپریالیسم میدهم . البته می توان تعریف جامعتری نیز از امپریالیسم کرد ، مثلا آن را باعتبار ماهیت ستیزه جو و جنگ طلبش و یا باعتبار ذات استعمار گرش تعریف کرد . اما بدلا یلی که بعدا روشن خواهد شد ، اگر امپریالیسم را بیکی از دو وجه بالا تعریف کنید دچار اشکال خواهید شد زیرا پیش از آنکه حتی يك امپراتوری در جهان بوجود بیاید جنگ ها و پیکار های خونینی میان مردمان جهان در گرفته بود و نیز بی وجود امپراتوریهها استثمار رایج بوده است . و در داخل کشورها طبقاتی ، طبقات دیگر را بدون وجود امپراتوری اغلب مسورد بهره کشی قرار میدهند .

اکنون سه سوال درباره ی امپراتوری ها و امپریالیسم با تعریفی که از آنها بدست دادم طرح میکنیم : اول آنکه چگونه امپراطوریهها و امپریالیسم بوجود آمدند ؟ دوم آنکه چه زمانی این وضع پیدا شد و سوم آنکه هدفشان چه بود ؟

و میان این سه سوال بخصوص بر زمان پدید آمدن امپراتوریهها من تاکید بیشتری میکنم زیرا که جواب بدین سوال بسیاری از نکته های پوشیده را آشکار و روشن می کند و راه را برای پاسخ دادن به آن دو سوال دیگر هموار میسازد . درین جا باید بگویم که تا آنجا که من می دانم برای توجیه و توضیح علمی این پدیده ی جهانگیر که از ایام حکومت سومر و بابل و روم و یونان تا امپریالیسم ۷۰ سال گذشته ادامه داشته است تنها يك کوشش جدی بعمل آمده است و این کوشش نیز بتوسط مارکس و انگلس صورت گرفته است و خصوصیات آن در آثار ایشان رقم خورده است من به توجیهی که مارکس و انگلس از چگونگی پدید آمدن امپریالیسم کرده اند ، مانند همیشه ، اکنون نیز سخت معتقدم .

برای مارکس و انگلس پدید آمدن امپراطوریهها و امپریالیسم نیز مانند دیگر مفاهیمی که در منظومه ی فکری شان بدان پرداخته اند با تئوری ارزش اضافی بیان میشود . در نظر ایشان همه چیز بسته باین نکته است که آیا مردم بطور متوسط ، قادر به تولید مازاد بر احتیاج خود هستند یا نه ؟ نظریه ی مارکس و انگلس درباره ی امپریالیسم چیزی جز اطلاق این اصل کلی بر این زمینه ی جزئی نیست .

مارکس و انگلس معتقد بودند که امپریالیسم لحظه ای آغاز شد که انسان توانست با کمک تکنیک های پیشرفته علاوه بر میزان محصول مورد احتیاج خود محصول اضافی تولید کند و امپراتوری ها برای ربودن این تولید اضافی است که ایجاد می شوند . به عبارت دیگر امپراطوری ها چیزی جز کوشش مردمانی قوی تر و متشکل تر برای ربودن محصول اضافی مردمانی ضعیف تر و نامتشکل تر نیستند . مارکس و انگلس معتقدند که این طریق استثمار در روزگاران بسیار قدیم به شیوه ی بسیار ساده ی بردگی فردی انجام می شده است . این شیوه ی ساده عبارت از ربودن تولید اضافی يك فرد بتوسط فرد دیگری بوده است . درین حالت اصولا مفاهیم پیچیده ای مانند مزد یا « شرایط نامساوی سوداگری » مورد پیدانمی کنند و استثمارگر انسان دیگری را کلا جزو اموال خود می سازد و دسترنج او را میر باید .

بنظر مارکس انگلس امپراتوریههای اولیه صرفا جامعه هائی « برده گیر » بوده اند . تئوری

مارکس و انگلس را این حقیقت تاریخی که اصولا امپراتوری و استعمار تاپیش از سردمیدن تمدن در هیچ جامعه ئی پدید نمی آید اما بمحض طلوع تمدن امپراتوری ها ظاهر می شوند ثابت می کند .

من مایلم تکرار کنم که برای مردمان قبایل ابتدائی اشتیاق و محرکی برای پرده گرفتن و بنده ساختن دیگران وجود ندارد. شك نیست که البته این مردمان قبایل اولیه گاه گاه «اسیر جنگی» در پیکارهای خود می گرفتند اما از چنین اسیری هرگز نمی توانستند بهره یاسودی بگیرند زیرا که آن اسیر نا گزیر بود تمام وقت و همت خود را مصروف به پیدا کردن مایحتاج حیاتی اش بکند و از خود مواظبت نماید .

مثل کسی که می کوشد در آن دوره ی ابتدائی تاریخی امپراتوری بنیاد کند مثل آن روستائی فرانسوی است که در حکایت آمده است . گویند روستایی مردی فرانسوی پیش کشیش دهکده ی خود آمد و پیش او نالید : « پدر! من بدبخت ترین آدم روی زمین ام ببین آخر من خرم را عادت داده بودم که بدون خوردن خوراک زندگی کند که یکدفعه افتاد و مرد! » اگر قبایل ابتدائی نیز می کوشیدند تا امپراتوری برپا سازند در همان وضع روستائی فرانسوی قرار می گرفتند.

اما همین که یک سلسله اختراعاتی تازه و اساسی پدید آمد - مثل اختراع کشاورزی اختراع چرخ ، شهرسازی و خلاصه آنچه را که اکنون بنام تمدن اولیه می شناسیم (و باید در نظر داشت که این اختراعاتی بسی مهمتر از اختراعاتی بعدی و حتی مثلا دست یافتن بشر بر نیروی اتم بوده است .) امکان تولید محصول اضافی پدیدار شد و در همان موقع برده داری و برده گیری رایج گشت و صرفه آور گردید .

اکنون مایلم که قطعه یی از نوشته های انگلس برایتان بخوانم تا هم آن قطعه را به یاد تان آورده باشم - قطعه ی بسیار جالبی است . وهم اینکه نظر مارکس و انگلس روشنتر شود . این قطعه شاید اندکی دراز بنماید اما سخت بخواندنش می ارزد . این تکه را من از کتاب «آنتی دورینگ» (۸) که امیدوارم شما با آن آشنا باشید برداشته ام (صفحه های ۲۰۷-۲۰۵ از طبع مارتین لارنس ۹)

« تولید چنان توسعه یافته بود که نیروی کار يك کارگر میتواند بیش از آنچه برای نگاهداریش لازم بود ایجاد کند ، وسایل نگهداری نیروهای اضافی کار مانند استخدام آن نیروها نیز وجود داشتند و از اینرو کار ارزش پیدا کرد . اما در میان آن هیات اجتماع نیروی کارزائی وجود نداشت و نیروی کار زائد در آنها جنگ بود که فراهم میکرد. جنگ نیز از همان وقت که جماعات مختلف در کنار یکدیگر بزیست پرداخته بودند میان بشر آغاز شده بود . منتهی مثلا جماعات مختلف نمیدانستند که با اسیران جنگی خود که منبع نیروی کار بودند چه بکنند. و این بود که آنها رامیکشند یا در دوره های ابتدائی تر آنها رامیخورند اما حالا که وضع اقتصاد نظامی خاص یافته بود اسیران جنگی نیز ارزش پیدا کرده بودند . از اینرو کسانی که آنها را اسیر کرده بودند دیگر آنها را نمی کشتند . بلکه زنده نگاهشان میداشتند تا از نیروی کار آنها سود بجویند و بدین ترتیب بندگی بوجود آمد . و رفته رفته مهمتر بن شیوه ای تولید در اجتماعاتی شد که از حالت ابتدائی خود درآمد بودند و روبرو تکامل داشتند ؛ اما همین بندگی بود که باعث شد این سیستم بیوسد و از میان

۸ - Anti - Duhring

۹ - Martin Lawrence

برود. در پرتو امکانات تازه پدید آمده‌ی بندگی بود که تقسیم کار را میان صنعت و کشاورزی ممکن ساخت و همراه این پدیده گل، تمدن باستان و تمدن هلنی شکوفا گردید، اگر بندگی نبود هنر و فلسفه و علم یونانی بوجود نمی‌آمد؛ امپراتوری روم بوجود نمی‌آمد و به تبع بدون یونان و بدون روم از اروپای نو، از اروپای امروزی نیز خبری نبود. اکنون بسیار سهل و ساده می‌توان، به لفظ، بندگی را دشنام داد و از نظر گاه اخلاقی بر آن خرده‌ها گرفت. اما تنها بینزی که از این سخنان بر می‌آید همان است که همه میدانند یعنی آن که دیگر این نهاد های اجتماعی عتیق باب و متناسب با روزگار ما و اوضاع آن و احساسات و عواطف ناشی از آن اوضاع نیست با شتم و لعن بندگی بهیچوجه این نکته روشن نمی‌شود که چگونه این رژیم و این منظومه درد دنیا بوجود آمد، چرا پس از بوجود آمدن دیر زمانی پائید و بطور کلی نقش آن در تاریخ چه بود. هنگامی که این نکات را مورد بررسی قرار دهیم بیک نتیجه میرسیم، که هر چند باز گفتن آن بنظر متناقض و شاید بدعت گون باشد اما از گفتنش نیز گریزی نیست، و آن اینکه برده‌داری یک گام بلند بجلو بود و این نکته البته حقیقت دارد که آدمی از تبار حیوان است و گوئی باید که آنقدر دست باین بهیمی-گری‌ها میزد تا خون ددان و بهیمان را از خود میزدود «جماعت‌های» قدیمی در نقاطی که بجا ماندند چندین هزار سال اساس بهیمی ترین حکومتها را تشکیل دادند... نمونه‌ی آن حکومت‌های هند و روسیه است اما در نقاطی که این جماعت‌های اولیه مضمحل شدند و از بین رفتند راه برای پیشروی مردم باز شد. و نخستین نشانه‌ی این پیشرفت و ترقی، افزونی تولید درین جماعات بود، افزونی‌ای که بواسطه‌ی نیروی کار بندگان حاصل می‌شد. مسلم است که تا وقتی که نیروی کار انسانی تولید اندکی دارد فقط کمی بیش از مقدار مورد احتیاج او فرامی‌آورد هر گونه افزونی در تولید، گسترش تجارت، توسعه کار حکومت و قانون، آغاز هنر و علم منوط بتقسیم بیشتر کار است. و این تقسیم کار در ابتدا بسیار ساده بر این اصل انجام شد که کارهای ساده و دستی را بتوده‌ها وا گذاشتند و کارهای مهمتر، مانند هدایت اجتماع رهبری سیاست و، بعدها پرداختن بعلم و هنر، را به کف مردان برگزیده‌ی شایسته دادند؛ شکل ساده و بدوی این تقسیم کار همان بندگی بود. در اوضاع تاریخی دنیای باستان، و بخصوص یونان باستان، پیشرفت جامعه‌ای که متکی بتضاد طبقاتی بود تنها ببردگی بستگی داشت این حتی برای خود بردگان نیز پیشرفتی بود زیرا که جان اسیران جنگی حفظ می‌شد دیگر آنها را نمی‌کشتند و با آنچنان که در دوران‌های اولیه معمول بود بریان نمی‌کردند.

رتال جامع علوم انسانی

من خیال می‌کنم که این تکه، قطعه‌ی بسیار جالبی باشد. شما هم باید آن را از اول تا به آخر بخوانید. این قطعه نمودار تمامیت علمی انکلس است. چه هیچ چیز در زمان او عامه ناپسندتر و مستعد تر به تحریف از دفاعی که از از بنده‌داری میکرد میشود؛ این قطعه نشان میدهد که مارکس و انکلس چگونه دنبال احتجاجات علمی خود را میکردند و از نتایج آن بیمناک نبودند. واقعا چه چیز ازین شجاعانه‌تر و جسورانه‌تر بود که، همانطور که اشاره کردم، کسی بیاید و صریحا اعلام دارد که گرچه بنده‌داری به آئین امروز ناپسند است اما ۶۰۰۰ سال پیش، هنگامی که در جهان پدید آمد، حالتی بود که جامعه‌ی انسانی باید از آن میگشت؟

حالا با اجازه‌ی شما میخواهم که گریزی بزنم، این نکته باز این سوال را مطرح می‌کند که اصولن چگونه باید به آثار مارکس و لنین و انگلس - آثاری که برویهم زیرساخت‌تئوری کمونیسم است - نگریست. همانطور که برایتان گفتم من دیگر در خود اشتیاقی نسبت به قبول ادعای کمونیست‌ها مبنی بر عاری و مصون از خطا بودن آن تئوری نمی‌یابم. اما از سوی دیگر، حاضر نیستم تمام افکار مارکس را یکباره بسوئی بیندازم و از آن درگذرم. هنوز هم معتقدم که مارکسیسم گشاینده‌ی بسیار نکته‌ها میتواند باشد. بیان این نکته که مارکس اشتباه کرده است درست مثل آن است که بگوئیم مارکس يك انسان بوده است. زمانی من و استاد «تاین بی» (۱۰) بایکدیگر مکاتبه داشتیم وی در یکی از نامه‌هاش این نکته را بخوبی پرورده بود، «تاین بی» نوشته بود: «مارکس را نباید نه بصورت يك پیامبر منزله از خطا نگریست و نه آنکه همچون يك جامعه شناس کهنه فکر قرن ۱۹ او را رد کرد. نه، مارکس ناپه‌ی مثل همه‌ی نوابغ بوده است.» خیال میکنم در این کلام موضوع بطرز جالبی خلاصه شده است.

من در باب خاستگاه و چگونگی پیدایش امپراتوریها کاملا با مارکس موافق هستم. اما باید بلافاصله بگویم که امپراتوریهای اخیر بسیار پیچیده‌تر از امپراتوریهای برده‌گیر بودند. این امپراتوریهای ساده‌ی اولی رفته‌رفته به سازمان‌های بسیار پیچیده‌ی بدل شدند گرچه میدانم از این حرف که خواهم زد سروصدای بسیار پیا خواهد شد اما باید صریح بیان کنم که بنظر من امپراتوریهای دوران اخیر سازمان‌های عریض و طویل و پیچیده‌ی شده بود که در عین آنکه ماهیت استعماری و استثماري داشتند از خاصیت سازندگی و عمران و آبادی نیز خالی نبودند. امپراتوریها خوب بود راباهم داشتند.

من از انگلستان که به اینجا می‌آمدم سر راهم از هند گذشتم * من که یکنفر انگلیسی هستم شاید تعصبات و تمایلات ملی داشته باشم اما بهر حال از گفتن این نکته خودداری نمی‌توانم بکنم که در هندوستان ماهیت استثماري امپراتوری انگلیس بیش از هر جای دیگر تحت الشعاع خاصیت سازنده و عمران‌کننده‌ی آن قرار داشت. این بار ما یلم که گفته‌ی خود را با نقل قول دیگری استواری دهم اما نقل قولی که بخلاف آن بار از انگلیس نیست بلکه از شخص خود مارکس است. (که بسختی میتوان به طرفداری امپراتوری بریتانیا متهمش کرد) مارکس به روشنی می‌نویسد که امپراتوری بریتانیا در هندوستان، حتی در زمان خود او، یعنی قریب صدسال پیش، دارای جنبه‌های «سازنده و احیاکننده» بوده است. توضیح آنکه، مارکس يك سلسه مقاله برای روزنامه‌ی معروف «نیویورک تریبون» (۱۱) در زیر عنوان «نتایج حکومت انگلیس در هند در آینده» نوشت. من قسمتی از نوشته‌های مارکس را که در واقع در آن از بیسانات خود نتیجه‌گیری کرده است برای شما میخوانم. وی از پیشرفت صنایع در هندوستان سخن میراند که تازه در زمان او شروع شده بود:

«نمیتوان يك شبکه‌ی راه‌آهن را در يك کشور بزرگ بدون مه‌یا کردن زمین‌های صنعتی، برای رفع احتیاجات فنی و دائمی آن و بموازاتش ایجاد صنایعی

که شاید رابطه‌ی زیاد مستقیمی هم با راه آهن ندارد، اداره کرد. از این رو میتوان گفت که راه آهن در هندوستان پیشرو صنایع نو در آن کشور است. و پیدایش صنایع نو بحاصل از راه آهن باعث خواهد شد که سیستم طبقاتی (کاست) فعلی هند بهم بخورد و از میان رفتن این مانع خود گشاینده‌ی راه تازه‌ای برای پیشرفت هنداست.»

از اینرو میتوان گفت بی‌کمان مارکس نظریه‌ی متعادلی راجع به امپراتوریها داشته‌است البته‌ی از استعمار و استعمارمتنفر بود، اما در عین حال از جنبه‌ی سازنده و احیا کننده‌ی آن نیز غافل نبود، نقش سازنده‌ی بی‌کمان مارکس، آگاه یا نا بخود آگاه، گاه گاه امپراتوریها در جهان بازی میکردند،

«شاد کردن مردم به زور»

من این سخنرانی را با دو لطیفه بیابان میرسانم و امیدوارم که این طیبتهای باعث شوند که نظر من نسبت باین مسائل برای شما روشنتر از پیش شوند.

خیال میکنم این لطیفه هاتا حدی بیهودگی و در عین حال ترازدی امپریالیسم را نشان دهد یکی از این دو لطیفه از هندوستان است. زیرا که بالاخره امپراتوری بریتانیا در هند چه بوده ماهیت امپراتوری خود را که دیگر از دست نداده است. بهمین دلیل هم هرگز نتوانسته است مهر قلب اکثریت مردم هند را بسوی خود برانگیزد. این نظر بچشم من در قالب بنای یادبودی که در میان شهر کلکته شهری که اکنون از بزرگترین شهرهای هند مستقل است و شاید روزی از بزرگترین شهرهای صنعتی جهان بشود. بنیاد شده متوجه گشته‌است، این بنا با افتخار لرد میو (۱۲) یکی از نایب‌السلطنه‌های قرن ۱۹ هند ساخته شده است بر کتیبه‌ی پائین این بنا چنین نوشته اند: (البته این عین آن نوشته نیست بلکه چیزی قریب به آن معنی است که من از حافظه ام نقل میکنم):

«نثار به لرد میو، دارنده‌ی نشان شهسوار بند زانو و... فرمانروای کل و نایب‌السلطنه‌ی کشور هند. حامی افتادگان، گسترنده‌ی داد و عدل، محبوب قلوب هندیان و انگلیسیان و مسلمانان مقتول بتاريخ ۱۷ مه ۱۸۷۲»

طنز آلود اما دردناک است چه نکته آنجاست که مردك بیچاره واقعا از نایب‌السلطنه‌های آزاد اندیش و اصلاح طلب هند بوده‌است. من با این گفته، گفته‌ی دیگری از انگلس میآورم. انگلس در یکی از نامه‌هایش مینویسد که وی و مارکس همواره مخالف هرگونه کوششی برای «شاد کردن مردم بزور» بوده‌اند. خیال میکنم که این گفته، گفته‌ی سخت عمیق باشد. گفته‌ی بی‌کمان مارکس تمام امپریالیست‌ها اگر هنوز هم باقی مانده باشند و امپریالیستهای پیشین باید آنرا از حفظ کنند.

اما میدانید که میخواهم بگویم که این گفته دردنیائی که در دهه‌ی دوم از نیمه‌ی دوم قرن بیست و یکم میبرد بیش از هر کس برای کمونیست‌ها جالب و قابل دقت است. اگر کمونیست‌های دهه‌ی هفتم قرن بیست این گفته‌ی نغز یکی از پدران بنیاد گذار آئین خود را با گوش هوش بشنوند و بس کنند سیاست «شاد کردن مردم به زور» را دنیا دنیائی آرام تر و راحتبخش تر میشود.

«پایان خطابه‌ی اول»

« تاملی از نو بر سر نظریه ی لنین »

سخنرانی گذشته ام را ، من ، با بحثی پیرامون تصویری که مارکس و انگلس از خاستگاه امپریالیسم ترسیم کرده بودند خاتمه دادم. امروز می خواهم که از امپریالیسم بدوی بگذرم، قرن ها را پشت سر بگذارم و به امپریالیسم در تجلیات اخیرش بپردازم و آن را در صورت دیروزی و بازمانده ی امروزینش مورد بررسی قرار دهم.

پیدایی امپریالیسم نو را ، که همه ی ما در ایام عمر خود با آن آشنا بوده ایم ، معمولن در ۱۸۷۰ میدانند. این تاریخی است که گرچه اختیاری است بسیار مهم است و باید آنرا خوب به خاطر نگاه دارید. در حوالی این سال بود که نیروهای امپریالیستی قوی تر از هر زمان دیگر شده بودند و پاره های بزرگی از جهان را منضم به خاک خود میکردند. البته پیش از ۱۸۷۰ نیز نیروهای امپریالیستی وجود داشتند اما حدت این نیروها پس از ۱۸۷۰ بود.

برای روشن شدن موضوع به ذکر ارقامی مربوط به سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۹۰۰ می پردازم. درین سی سال انگلستان بیش از ۳۷۵۴۰۰۰۰ میل مربع با ۸۸ میلیون نفر جمعیت را به خاک خود پیوست؛ آلمان یک میلیون میل مربع خاک را که ۸۵ میلیون نفر جمعیت داشت ضمیمه ی خاک خود کرد؛ فرانسه ۳۵۰۰۰۰۰ میل مربع زمین را که ۲۶ میلیون نفر جمعیت داشت تصرف کرد. باز هم میتوان جلورفت و ارقام دیگری را ارائه داد. ازین تصرف های آشکار گذشته دامنه ی نفوذ این کشورهای استعماری نیز در سراسر جهان دم به دم گسترده تر میشد. مثلن در چین «منطقه های نفوذ» پدید آمد و در کشورهای دیگر نیز دست به اعمال مشابهی رده شد. علت این همه چه بود؟ چرا یکمتر تبه از ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ امپریالیسم چنین گسترده شد و نیرویی شگرف به دست آورد؟ میان این دوره و دوره ی سالهای ۶۰-۱۸۵۰ که نخست وزیری محافظه کار مانند پنجامین دیرائیلی از «مستعمرات و امانده یی» که «وبال گردن» انگلیس شده بودند سخن میگفت اختلاف بسیار زیادی وجود دارد. در میانه ی قرن ۱۹ احساسات ضد امپریالیستی شدیدی در انگلستان وجود داشت که به هیچوجه شباهتی با محیط امپریالیستی ۱۸۷۰ و بعد از آن نداشت.

درینجا باید بر روی یک نکته ی دیگر نیز تامل کرد. همانطور که تنها کوشش جدی برای توضیح خاستگاه امپریالیسم به توسط مارکس و انگلس صورت گرفته است یگانه کوشش جدی برای بیان حدت نیروهای امپریالیستی نو پس از ۱۸۷۰ را نیز لنین کرده است .

بدنیست درینجا اندکی رشته را و ابگذاریم و لنین را در حد یک تئوری دان اجتماعی مورد بررسی قرار دهیم. اول می پردازیم به لنین در حد مردی انقلابی که معروف همکار بود. همه مردم ، شاید به جز کسی که داستانی راجع باو را یکی از دوستانم، میلز ملسن (۱۳) هنرپیشه ، برایم گفته است ، لنین انقلابی را می شناسند . ملسن نقل میکرد که عادت داشته در سالهای دهه ی سوم قرن بموزه ی بریتانیا برود و در آنجا کتاب بخواند. وی در آن موقع یک سوسیالیست چپ گرا بود و میدانست که هما نظور که مارکس مدت ها در قرائت خانه ی موزه ی بریتانیا بمطالعه پرداخته

لنین هم در آنجا کتاب خوانده است . مردی در قرائت خانه‌ی موزه‌ی بریتانیا بود که قریب سی سال در آنجا کتابداری میکرد . ملسن پیش خودش حدس زده که این آدم حتمن وقتی لنین برای مطالعه بموزه میرفته او را می‌دیده و می‌شناسدش . ازین جهت یکبار از مردك سوال می‌کند « یادتان می‌آید که لنین باینجا آمده باشد و کتاب خوانده باشد ؟ » مردك گیج و حیران می‌رسد : « کی؟ لنین ، نه ... نه چمن آقایی را اصلن بخاطر ندارم . »

رفیق من میگوید : « اوه ... شاید لنین اسم حقیقی خودش ، اولیانوف (۱۴) ، را بکار میبرد ... یادتان می‌آید که آقایی با اسم اولیانوف آمده باشد اینجا و کتاب خوانده باشد ؟ » کتابدار فورن جواب میدهد : « بله ، بله من آقای اولیانوف را خیلی خوب می‌شناسم ، آقای بسیار بسیار محترم و با وقاری بود ، قد کوتاه بود و ریشی داشت . آدم خیلی جالبی بود ، خیلی خوب یادم می‌آید ، راستی حالا چکار می‌کند ؟ »

با این حکایت باید قید « همه » را از جلوی شناسندگان لنین حذف کرد اما این قدر هست که خیلی ها او را می‌شناخته‌اند و می‌شناسند .

اما بررسی لنین در حد يك تئوريسين اجتماعي موضوع دیگری است . من به آن قسمت از نظریه‌های وی که مربوط به امپریالیسم است می‌پردازم و می‌گویم نشان بدهم که تا کجای آن نظریات بنظر من درست است و کجای آن نادرست . نظریات او از چند منظر با پرتوی که گذر زمانه بر تئوری‌های او تابانیده به نظر من نادرست می‌آیند . این سخن بدان معنا نیست که من خود داوری از لنین شایسته‌ترم ، وقتی کسی از نظریه‌های مردان بزرگ انتقاد میکند به هیچ‌روی معنی این انتقاد آن نیست که منتقد خود را آدمی چیز فهم‌تر و بزرگ‌تر از آن مردان میدانند . از مطالبی که باعث روشن‌تر شدن نقاط پست و بلند اندیشه‌های مردان بزرگ میشود یکی همان گذشتن زمان است . « برنارد شو » سخن جالبی دارد آنجا که می‌گوید : « البته شکسپیر از من بلندتر بود اما من روی شانه‌های او ایستادم ام » . و باین اعتبار ما هم روی شانه‌های تئوريسين‌های ۵۰ سال گذشته ایستاده‌ایم زیرا که میدانیم در ظرف این ۵۰ سال پس از آنها چه پیش آمده است و این امکان بر ایمان فراهم شده که آنچه را ایشان معتقد به تحقیقش بودند با آنچه عملن و واقعن بحقیقت پیوسته مقایسه کنیم .

نظریه‌ی لنین درباره‌ی سرمایه‌گزاریه‌ها

نظریه‌ی لنین درباره‌ی امپریالیسم چه بود؟ کوشش لنین مصروف آن بود تا بدین سوال : « چه امر سبب گسترش امپریالیسم و تجزیه‌ی جهان از ۱۸۷۰ بعد گردید ؟ » پاسخ گوید . پاسخ لنین بطور بسیار ساده و خلاصه بدین سوال این بود که در آن تاریخ سرمایه‌داریهای رشد کرده یا به قول خودش « سرمایه‌داریهای بیش‌رسید » ناگزیر بودند برای سرمایه‌گزاریه‌های وسیع در خارج از خاک خود میدانهای بیست آوردند . نظر لنین بطور کلی درست بود . من فکر می‌کنم که هر کس نگاهی بارقام و آمار آن دوره بیندازد شك نخواهد کرد که چریانی انسان که لنین می‌گوید در تحول اوضاع دست اندر کار بوده است .

استاد کرن‌کروس ، اقتصاد دان انگلیسی در کتاب « سرمایه‌گزاریه‌های داخلی و خارجی ۱۹۱۳ - ۱۸۷۰ » (۱۵) می‌نویسد که نیمی از مجموع پس‌اندازهایی که در آن دوره در انگلستان شده بود ، در خارج از کشور سرمایه‌گزاریه گردید . بر طبق محاسبه‌ی دیگری که همکار من هرولد ویلسن (۱۶) بعمل آورده است مجموع سرمایه‌گزاریه‌های خارجی انگلستان در آن دوره کمتر از ۷ درصد کل تولید ناویژه‌ی ملی « بوده است . و ناگفته پیداست که ۷ درصد از تولید ناویژه‌ی ملی رادر خارج از کشور

۱۴-Ulianov

۱۵ - Home and Foreign Investments 1870-1913

۱۶ - Harold Wilson

سرمایه‌گذاری کردن عادی نیست و عظمت این کار را هنگامی بهتر درک می‌کنیم که ببینیم که به چه مشاجراتی که امروز، در سالهای دهه‌های هفتم قرن، در دنیا بر سر این نکته که آیا می‌توان يك درصد تولید نا ویژه ملی را در خارج، در کشورهای «زاپس مانده» خرج کرد یا نه در میگیرد بیشتر دقت کنیم.

از این رو شکلی در گسترش سرمایه‌گذاریهای خصوصی در خارج برای سودجویی باقی نمی‌ماند. و این اولین نکته‌ی است که لنین بدان اشاره کرد.

بدنبال این نکته لنین پیش میرود و سوال میکند: «علت این جدت در کار سرمایه‌گذاری چه بوده است؟» چرا سرمایه‌داری تکامل یافته‌ی آن دوره چنین در کار سرمایه‌گذاریهای وسیع مشتاق بوده است. لنین به این سوالها چنین پاسخ میدهد که سرمایه‌داری ازین کار ناگزیر بوده است زیرا که در داخل خاک خود این کشورها چنین امکانات و میدانهایی برای سرمایه‌گذاران وجود نداشته. و این نیز به نوبه‌ی خود حاصل رشد انحصارگری (۱۷) و عوامل دیگری است که به نتیجه باعث توزیع نامتساوی و غیر عادلانه‌ی ثروت گشته بوده است. توده‌ی مردم در چنین کشورهایی در چنان فقر و مضیقه‌ی زندگی می‌کردند که اصولن قادر به مصرف کالاهای ساخته شده‌ی کشور خود نبودند و از همین رو میدانی نیز برای سرمایه‌گذاریهای داخلی وجود نداشت. ازین جهت سرمایه‌گذاران جلب خارج میشدند و در همان حال برای ربودن میدانهای بهتر بسایکدیگر به رقابت خصمانه‌ی می‌پرداختند و به نتیجه جهان ابتدا میان ایشان تقسیم میشد و سپس تقسیم شده‌ها با جنگهای امپریالیستی از نو میان پیروزمندان آن جنگها بخش می‌گردید.

و این نمای بسیار ساده و بسیط از نظریه‌ی لنین بود از دنیای زمان خودش. وی امپریالیسم را ضروری نیروهای سرمایه‌دار میدانست. وی بقیین داشت که اگر سرمایه‌داران نتوانند در میزانی وسیع در خارج از کشور خود سرمایه‌گذاری کنند و نتوانند پاره‌های وسیع دنیا را منضم به خاک خود سازند و سرمایه‌های خود را در آن خطه‌ها با نیروی سیاسی و نظامی حفظ کنند از میان خواهند رفت. لنین مطمئن بود که کشورهای سرمایه‌داری بدون مستعمرات خود به حتم سقوط خواهند کرد؛ کارگرانشان از گرسنگی خواهند مرد و میلیونها بیکار در سراسر خاکشان پراکنده خواهند شد، و سرانجام انقلاب در آن کشورها طلوع خواهد کرد. لنین در اواخر عمر خود، در آن موقع که فرمانروای روسیه بود، رفته رفته مطمئن شد که مستعمرات برای کشورهای سرمایه‌داری همانند پاشنه‌ی آشیل اند که تیر سقوط بدان کارگر نیست و اساس حکومت بدان استوار است. اگر این مستعمره‌ها را از این کشورها بگیرند دیری نخواهد پایید که این حکومتها سقوط خواهند کرد و اساس نظامشان با انقلابی سرنگون خواهد شد. و او این همه را در جمله‌ی معروفش: «راه پاریس و لندن از طریق پکن میگذرد» گنجا نیده بود.

اضحلال امپراتوریه‌ها

اما حاصل این نظریه چگونه از آب درآمد است؟ آیا در بوته‌ی عمل و در طول زمان با حوادثی که پیش آمده صحت این تئوری ثابت شده است؟ البته، تا حدودی، چنین بوده. نظر لنین تصویر روشنی از دنیای خود اوست.

من شك ندارم که لازمه‌ی نظامهای اقتصادی کشورهای چینی و انگلیس و آلمان و فرانسه در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ دست یازیدن به عملیات استعماری بوده است. اما اکنون نظر لنین را با احوال دوره‌ی خود ما مقایسه کنید. نور يك حقیقت خیره‌تان خواهد

کرد و این حقیقت همانطور که اشاره کردم، اضمحلال و نابودی کلی و جزئی امپراطوری‌ها در ۱۶ سال گذشته است، امروز دیگر بسختی می‌توان سراغی از آنها گرفت. برای مثال، انگلیس درین شانزده ساله (که از نظر گاه‌تاریخ دوره‌ی بسیار کوناہ است) نهم امپراتوری خود را از دست داده است. اجازه بدهید ارقام مربوط باین مطلب را نیز برایتان بخوانم.

در سال ۱۹۴۵ بیش از ۶۰۰ میلیون نفر از مجموع ۲۲۲۵ میلیون نفر جمعیت دنیا تحت حکمروائی «هویت‌ها» (۱۸) بودند. اما در ۱۹۶۱ کل جمعیت کسانی که در خارج از خاک انگلستان سرنوشتشان بدست «هویت‌ها» رقم می‌خورد در حدود ۵۰ میلیون نفر بودند. بیش از ۵۵۰ میلیون نفر از ۶۰۰ میلیون فردی که تحت رقیبت انگلیس بودند به نحوی از انحاء بتحصیل آزادی نایل آمده بودند. این جریان در انگلستان جزئی است از یک جریان بسیار وسیعتر عمومی و جهانی عین همین ماجرا بر دیگر نیروهای استعماری جهان نیز گذشته است، گرچه فرانسه و هلند با سرعتی نظیر سرعت انگلیس درین مهم جلو نرفتند. من خوب میدانم که فرانسویان با چه حماقتی سه یک سلسله جنگهای خونین استعماری برای حفظ امپراتوری خود در سراسر خطه‌ی وسیعی که از هند و چین تا الجزایر گسترده شده بودند زدند. اما با تمام این کوشش‌ها نتیجه‌ی همانندی عایدشان شده و امروز دیگر نشانی از امپراتوری آنها باز نمانده است.

هلند (و درین باره شما خیلی بهتر از من میدانید) (۱۹) روزگاری امپراتوری بزرگی داشت که یکی از مستعمراتش دیار زرخیز اندونزی بود که هلندیان با ساختن کوشی بسیار و نبردهای خونین می‌خواستند مانع از جدا شدن آن از امپراتوری خود بگردند. اما همه‌ی این کوشش‌ها بیهوده‌اند و اندونزی نیز مانند بسیاری از کشورهای دیگر تحت رقیبت آزاد شد. این است که می‌خواهم بگویم چه آنکه صاحبان قدرت‌های استعماری بمیل و رغبت و با صلح و مسالمت بمستعمرات خود آزادی بدهند، چنانکه انگلستان می‌دهد، و چه آنکه چنگ‌راه بیندازند و خون بریزند و بکوشند تا هر چه می‌توانند در رسیدن لحظه‌ی محتوم را بمقرب بیندازند، نتیجه یکی است. ایام رقیبت و دوران امپراتوری‌های وسیع مدت‌هاست سپری شده.

اگر لنین زنده می‌بود و ما می‌توانستیم از او سؤال کنیم که بنظرش تاثیر از دست رفتن مستعمرات بر امپراتوری‌های قدیمی چیست من تقریباً شك ندارم که پاسخش چیزی نظیر این بود که «اگر مستعمرات از دست رفته‌اند به حتم رژیم سرمایه‌داری هم درین کشورها از میان رفته است.» برای لنین ادامه‌ی حیات سرمایه‌داری درین کشورها بدون مستعمرات متصور نبود. و در این نظر وی تنها نبوده است، تمام محافظه‌کاران (۲۰) انگلیس چنین معتقد بودند که اگر انگلستان مستعمرات خود را از دست بدهد دیری نخواهد پایید که خود این کشور سقوط خواهد کرد. «سیسیل رودس» (۲۱) از پیشروان امپریالیسم، که در منظم ساختن آفریقای جنوبی به انگلیس نقش مهمی را بازی کرد این ادیشه را بطرز بسیار موثری بیان داشت. رودس در ۱۸۹۵ در انگلستان بود و تبلیغ‌های شدید امپریالیستی می‌کرد و آوازه در انداخته بود که حیات انگلیس بسته بآن است که نه تنها مستعمرات خود را که تا آن روزگار فراچنگ آورده بود حفظ کند بلکه دایم در بسط و گسترش آنها بکوشد. رودس علناً می‌گفت که اگر انگلیس درین مهم توفیق نیابد بی‌شک از پای در خواهد افتاد و مردمانش از گرسنگی خواهند مرد و سرانجام انقلاب در آن سر بر خواهد زد؛ عین گفته‌ی او چنین است.

۱۸ - هویت‌ها White Hall (تالار سیید) مقر وزارت امور خارجه انگلیس است.

۱۹ - مخاطب سخنران گروهی از سنکا پوریان‌اند که در جنوب شرقی آسیا میزیند و از همه‌ی آنچه

برین خطه گذشته می‌گذرد کم و بیش آگاه. «م»

۲۰ - Conservative

۲۱ - Cecil Rhodes

«برای فراهم کردن وسایل زیست ۴۰ میلیون مردم انگلیس و نجات آنها از یک جنگ خونین داخلی استعمارگران ما باید که متصل در گسترش خاک مستعمرات این کشور بکوشند تا جمعیت اضافی این کشور بتواند در آن نواحی مسکن بگیرد و بازارهای تازه برای کالاهای کارخانه‌ها و معادن این کشور فراهم آید .

مستعمره داشتن برای ما یک مسئله‌ی حیاتی است اگر می‌خواهید سروکارتان با جنگ داخلی و انقلاب نیفتد باید که امپریالیست شوید . «

بنابر این لنین در اظهار این نظریه که حیات سرمایه داری به مستعمرات آن وابسته است تنها نبوده !

حتما می‌توانید تصور کنید که غایت من چیست : من می‌خواهم آنچه را گفته‌اند با آنچه واقعن اتفاق افتاده مقایسه کنم . امپراتوری بریتانیا در ظرف مدت کوتاه ۱۶ سال گذشته تحلیل رفته است . و من از شما خواهش دارم که برای این نکته بدقت بنگرید و ببینید که نه فقط انگلستان بلکه فرانسه ، هلند ، آلمان غربی با ازدست دادن مستعمرات خود نه همان سقوط نکرده‌اند و مردمانشان از گرسنگی نمرده‌اند بلکه وضعشان سخت مرفه‌تر از ایام مستعمره - داریشان است ! اکنون مردمان این کشور ، وانبوه مزدبگیران آن ، از زندگی بسیار مرفه و سطح زندگی بسیار عالی که در عین شکفتگی امپریالیسم تصور آن نیز نمیشد ، برخوردارند . و اما جنگ داخلی و انقلاب خونین که لنین مرد انقلابی ، و سیسیل رودس ، مرد امپریالیست وقوع آن را در صورت از دست دادن مستعمرات ، حتمی میدانستند ؛ میدانید که در این نکته دست کم برای سیاستمدار سوسیالیستی مانند من طنزی نهفته است زیرا که نه تنها جنگی داخلی یا انقلابی رخ ننموده بلکه ما حتی در تبلیغ و باز داشتن مردم از رای دادن به نفع محافظه - کاران و امانده‌ایم .

پس باید که در نظریات لنین نقصی نهفته باشد ، نیست ؟ من تقاضایم از شما این است که پیش بینی‌های ذکر شده در نظریه‌های برجسته اجتماعی را ، و تئوری لنین یکی از این نظریات برجسته بود ، با آنچه در عمل اتفاق افتاده است مقایسه کنید . البته باز گفتن این نکته که پیش - بینی‌های مردان بزرگ در باره آینده بصحت نییوسته است به هیچ روی باعث کاسته شدن قدر آنها نمیشود - اما اگر نظریه‌های آنها را گام به گام با واقعیات و مسلمیات مقایسه نکنیم و خطایای آنها را باز ننماییم زیان بی‌پایانی از این رهگذر حاصل خواهد آمد . اگر گهگاه کمر همت به مقایسه‌ی «گفته‌ها» و «شده‌ها» نبندیم کارمان به یکجور ایمان مذهبی خواهد کشید و مانند مومنان دل به نظریاتی خواهیم بست که عقل در تقویم آنها دخالت نداشته است و بایک نظر بر جوش حیات در جهان واقعی کهنه و مدروس بودن آنها برمان آشکار خواهد شد و خطاهای سهمناکی از این غفلت بر خواهد خواست .

من توقع ندارم که پیشرفت‌های غیر عادی جوامع سرمایه داری را همچون چیزی ساده باور کنید ، ارقام و آمار دردست شماست و خودتان می‌توانید آنها را مورد بررسی و مذاقه قرار دهید . از این گذشته من به خوبی می‌فهمم که برای شما مردمی که در کرانه امپریالیسم (۲۲) قرار دارید چندان خوشایند نیست که بشنوید امپریالیست‌ها پس از دست دادن مستعمرات خود اکنون ایام را بخوشی می‌گذرانند . اگر عا میانه‌تر بگویم ، شاید خوششان نیاید که ببینید باز پس دادن مستعمرات زیانی برای ما ببار نیآورده زیرا که در هر حال ، وقتی همسایگان بفهمند مردی که در همسایگی‌شان سکونت داشته‌و تا دیروز کارش دزدی بوده ، اکنون روزگار «تقاعد» را به تنعم و راحتی می‌گذراند احساس چندان میکنند .

اما این حقیقتی است که باید با آن روبرو شد زیرا که «حقیقت» است . من اکنون به دلیل های این پیش آمد نمی‌پردازم اما از ذکر این نکته نیز نمیتوانم خودداری کنم که بزرگترین دلیل این واقعه آن است که ما در دوره اعتلای سرمایه داری و بلوغ سیستم حکومتی خودمان توانستیم آنرا متحول سازیم .

۲۲ - مترجم به یاد خوانندگان خود می‌آورد که محل سخنرانی سنکا پور است و مستعان همه از مردم آن دیار و استعمارزده .

ما اصل توزیع ثروت را تعدیل کرده ایم و درین تعدیل فشارهای ناشی از نیروهای دمکراتیک و نیروهای صنعتی و سیاسی که باعث دیگرگون شدن اساس امپریالیسم شده اند بیکسان موثر بوده اند. درین زمینه من مایلیم تکه یی از کتاب معروف لنین «امپریالیسم» را برایتان بخوانم. لنین درین تکه، که اغلب از نظرها پنهان مانده است، بادهاء و نبوغ خاص خود اشاره می کند که اگر این قبیل تعدیلهای در کشورهای سرمایه داری پیش آید این کشورها بی نیاز از بسط و نگاهداری مستعمرات خود میشوند این نکته را شخص لنین فهمیده است و بدان اشاره کرده است. اما البته وی بر آن بوده که تعدیلهائی بدین گونه هرگز اتفاق نخواهد افتاد. اما صریحاً گفته است که اگر بشود دیگر امپریالیستها احتیاج به نگاهداری مستعمره نخواهند داشت. این تکه در آغاز بخش چهارم کتاب بالاست :

«بی گفتگوروشن است که اگر کاپیتالیسم میتواند کشاورزی را که از صنعت و افسر مانده رونق بخشد، اگر میتواند سطح زندگانی توده ها را که هنوز که با تمام پیشرفتهای صنعتی گرسنه و پابرنه اند بالا ببرد دیگر مساله زیادتی سرمایه معنی نمی داشت... ضرورت صادر کردن... سرمایه تنها وقتی مطرح میشود که در بعضی کشورها کاپیتالیسم به ذروهی اعتلای خود میرسد و به علت واپس ماندگی کشاورزی و فقر عمومی سرمایه دیگر نمی تواند در داخل همان کشور بکارافتد و سود برای صاحبان خود بیاورد.»

بدینگونه ملاحظه می کنید که لنین جدن معتقد است اگر تعدیلهایی ایجاد شود و اصلاحات لازم انجام گردد، که عملن ایجاد و انجام شده است، دیگر کاپیتالیسم موردی برای گسترش در خارج پیدا نمی کند. میتوان گفت که لنین در محاسبه ی اقتصادی خود صائب بود اما از نظر سیاسی به خطا رفت. از نظر سیاسی وی امکانات نوسازی کاپیتالیسم را به نحوی که این سیستم بتواند در داخل اروپا دولتمند و کامیاب شود نادیده گرفته بود.

تعلیل کمونیستی قضایا

اما اتفاقات و رخ داده ها را به گونه ی دیگری نیز میتوان تحلیل و تعلیل کرد. اگر نظر کمونیستی را در باب قضیه های بالا بپرسید وی جواب دیگری به شما خواهد داد. برایتان خواهد گفت که به نظر او حقیقت آن نیست که کاپیتالیسم «رشد یافته» آموخته است چگونه بدون مستعمرات به حیات خود ادامه دهد بلکه راستی آن است که ناپودی استثمار و امپراتوریها يك «توهم بزرگ» است و آزادی که به مستعمرات قدیمی داده شده است فقط «روی کاغذ» است، و استثمار کاپیتالیستها از کشورهای نواستقلال همچنان ادامه دارد. بنا به نظر کمونیستها کشورهایمانند مالایا و هندوستان واقمن جداس و آزاد نیستند، و رفاه کشورهای کاپیتالیستی به هیچروی حاصل نظام نوینی نیست بلکه حاصل استثمار همین کشورهای به اسم مستقل است. برای مثال، آقای پالمه دات (۲۳) تئوریسین شهره ی کمونیست در انگلستان کتابی نوشته است به نام: «بریتانیا و بحران امپراتوری انگلیس» (۲۴) و درین کتاب عینن نظر بالارا اظهار داشته است. استاد پل برن (۲۵) که خود مردی مارکس گراست و در یکی از دانشگاه های امریکا تدریس می کند کتابی به نام «اقتصاد سیاسی رشد» نوشته است که در آن نظر بالارا تایید می کند. پاسخ ما به این احتجاج های کمونیستی چیست؟

در «مجلس نظر» (۲۶) که روز گذشته در همین جا تشکیل شده بود من در آن شرکت داشتم کسی

۲۳- Palme Dutt

۲۴- «Britain and The Crisis of The British Empire»

۲۵- Paul Baran , « The Political Economy of Growth »

۲۶- Seminar

از من پرسید «چه چیز در روابط تجاری میان هند و انگلیس از پس از استقلال هند تغییر کرده است؟» لحن کلام سائل انکار آمیز بود و پیدا بود که به هیچگونه تغییری در این روابط اعتقاد ندارد. من خود هر وقت که مورد سوالی بدینگونه قرار میگیرم سخت مایلیم که سوال را بازگونه کنم و از خود سوال کننده بپرسم این بود که میخواستم در جواب آن سوال، این سوال را طرح کنم که «چه چیزی در روابط تجاری هند و انگلیس از زمان استقلال هند تغییر نکرده است؟»

برای رسیدن بجواب این سوال فکر کنید که دولت هندوستان پیش از استقلال چه کارهایی را نمی توانست انجام بدهد. اول از همه آنکه در هند دولتی هندی بر سر کار نبود و دیوانیان انگلیسی آن را اداره میکردند، اما حتی همان عاملان انگلیسی مسوول هند نیز نمی توانستند میزان مالیات هندیان را تعیین کنند و باید که درین باره مستقیماً از «هوایت هال» دستور می گرفتند. دولت انگلیسی هند اجازه نداشت میزان تعرفه های گمرکی را تعیین کند و مثلن منسوجات «لانکشیر» را، مگر با موافقت دولت انگلیس، مشمول یا معاف از مالیات بدارد. دولت آن زمان هندوستان حتی حق نداشت سیستم کنترل واردات، که امروز در هند دقیقن مراعات می شود، ایجاد کند دولت هند مجاز نبود سیستم ملکداری را تغییر دهد و ناگزیر بود همان «روش زمینداری» (۲۷) را که انگلیسیان در قرن ۱۹ بر پای کرده بودند حفظ کند و این همه قبل از ۱۹۴۷ بود.

اما بعد از ۱۹۴۷ يك دولت کاملن هندی در هندوستان بر سر کار آمد که انگلیس در اداره ی امور آن دخالتی نداشت و این دولت تازه نه تنها حق داشت که این کارها را بی اجازه ی کسی یا دولتی انجام بدهد بلکه عملن نیز آنها را انجام داد. امروز دیگر حتی يك «یارد» (۲۸) پارچه ی بافت «لانکشیر» نمی تواند بدون آنکه هندیان بخواهند وارد خاک این کشور بشود، و واقعن نیز میزان صادرات منسوجات به هند کاستی گرفته است. هندیان - بنظر من به درستی - میخواهند ذخیره ی ارزی خود را تنها مصرف خرید وسایل لازم برای بنیاد صنایع خود بکنند، از این روی تا آنجا که بتوانند کالاهای ضروری را از انگلیس یا هر کشور دیگر، کمتر میخرند، به عبارت دیگر يك سیستم بسیار سخت کنترل واردات برقرار کرده اند. دولت تازه ی هندوستان «روش زمینداری» را بر هم زده و در تمام هند اصلاح کرده است و بتازگی نیز دست باجرای سومین برنامه ۵ ساله ی خود زده و با این برنامه ها، هوشیارانه و مسموم، در صدد بنیاد صنایع کشور خود بر آمده است.

از این جهت طرح سوالی بدین مضمون که چه تغییراتی در روابط بازرگانی دو کشور صورت گرفته است نشانه ی بی خبری سوال کننده نسبت به سایل جاری است. نشانی است از جذب شدن به تئوری وبی اعتنا ماندن بواقعیت. شاید که يك تئوری خاص که در زمانی با اوضاع راست می آمده و مردی ناپه آن را پرورده بوده با واقعیات مسلم عصر ما نخواند. هر کس که در برابر جوش حیات در روزگار ما نابینا نمانده باشد بی شك آزادی هند را به عیان می بیند و تفاوت آن را با هند قبل از ۱۹۴۷ درمی یابد.

گمان می کنم آزمون نهایی برای آنکه معلوم شود کشوری واقعن آزاد است یا نه آن است که ببینیم آیا آن کشور - دولت آن کشور - میتواند جنگ کند یا نه. تعجب بسیار درین است که این آزمون آخرین محك استقلال هند بود. زیرا که دولت انگلستان در ۱۹۳۹ بدون اطلاع دولت هند با آلمان از طرف آن دولت اعلان جنگ داد و این خود باعث شد که ملت هند، حتی آن کسان که در مبارزات «کنگره» شرکت نداشتند یکبار هوشیار تر شوند و یکدله برای رسیدن با استقلال جدی تر

۲۷ - در متن انگلیسی، بفارسی بن گشته بخط لاتین، آمده است «م»

جلوروند . و مسلم است که امروز دیگر دولت هند خود میتواند به چنگد و دیگر دولت انگلیس قادر نیست از جانب آن بهیچ کشوری اعلان جنگ بدهد.

این ها همه دلایلی است بر آنکه این مستعمره های پیشین ، که هند نمونه ی بزرگ آنهاست ، اکنون در نهایت آزادی اند . اجازه میخواهم که درین جا نکته یی را همچون جمله یی معترضه عرض کنم ، زیرا اندیشه های را که در ذهن بعضی از شما حاضران درین مجلس میگذرد حدس میزنم . با این سخنان که من گفتم و تعریفی که من از استقلال کردم شما مردمان سنگاپور نتیجه میگیرید که پس سنگاپور مستقل نیست . و البته هیچکس هم نگفته است که سنگاپور مستقل است . سنگاپور در راه نیل به استقلال پیش میرود و دیری نخواهد پایید که این کشور یا خود دولتی جدا سر تشکیل خواهد داد و یا آنکه با دولت های جداسر دیگری مانند مالایا ، بتشکیل یک اتحادیه ی آزاد دست خواهد زد و البته این مسائل تنها بخود شما و بدولت مالایا و یا هر دولت دیگری که درین کار صاحب علاقه است مربوط میشود نه بمن .

من اسناد مربوط به سرنامه ی ۵ ساله ی شما را مطالعه کرده ام .

شما دولتی دارید که مشغول انجام اصلاحات صنعتی و پیشرفت کلی امور مملکتی است و این خود یکی از گامهای بلندی است که در راه رسیدن با استقلال برای کشوری برداشته میشود . اینک سرنوشت و آینده ی مملکت شما چه خواهد شد نکته یی است که حتی در باره اش اظهار نظر نیز نمیتوانم بکنم .

یک نکته روشن است و آن اینکه استقلال درین جادارد ریشه میدواند .

درباره ی استقلال سیاسی

من خوب میدانم که هنوز جواب کاملی به احتیاجات کمونیست ها که معتقدند استعمار در کشورهای نو استقلال هنوز هم ادامه دارد نداده ام . البته یک کشور نو استقلال ممکن است به توسط یک شرکت یا یک دولت خارجی که از آن کالا وارد می کند مورد استعمار قرار بگیرد و من این را انکار نمی کنم . هر دولت بی تجربه یی که سیل کالاهای خارجی را بکشور خود باز کند البته در معرض این بلا هست که در معامله مغبون شود و از طرف صادر کنندگان آن کالاها مورد استعمار قرار بگیرد . حس میکنم که بعضی از شما ازین بابت در سنگاپور ناراحت هستید زیرا که دولت شما ناگزیر است مقدار زیادی کالا از خارج بداخل کشور وارد کند . اما اگر اجازه میدهید درین باب اندرزی بشما بدهم ، در درجه ی اول من فکر نمیکنم که ازین بابت خطر چندانی متوجه شما باشد زیرا که شما دولت کاملان وارد و با کفایتی بر مسند حکومت دارید و این بی کفایتی دولتهای محلی است که به استعمارگران مجال و میدان میدهد . اما اگر میخواهید که خاطر تان کاملن جمع باشد بهتر از همه آن است که کالاهای را که بدان احتیاج دارید نه از یک یا چند منبع معدود بلکه از منابع کاملن گوناگونی وارد کنید ، پول اگر قرض می کنید از همه ی دنیا وام بگیرید نه از یک جای معین . حتی نظر من این است که تنها از جهان سرمایه داری وام بگیرید . از شرق و غرب ، از شمال و جنوب به یک میزان کالا وارد کنید و قرض بگیرید و مناسبات بازرگانی برقرار سازید . تا آنجا که میتوانید خطه ی عمل خود را وسیع تر کنید ، و باین ترتیب من خیال می کنم از یک استعمار احتمالی جلوگیری کرده اید .

بررسی این نکات مرا به این نتیجه میرساند که در حرف های کمونیست ها نیز حقیقتی نهفته است و آن این است که استقلال سیاسی به تنهایی کافی نیست . استقلال سیاسی تنها به یک کشور موقعیت میدهد تا خود را بسازد ، تا از آن استفاده کند و صنعت را در خاک خود توسعه دهد . مسلم است که اگر ازین فرصت و موقعیت استفاده نشود استقلال سیاسی فقط روی کاغذ میماند و تنها ظاهر کار را درست می کند و آنکاه شاید مردمی که معروض چنین ماجرای شده اند خود را فریب خورده بیابند . استاد گونار میردال (۲۹) ، که چندی پیش خود در سنگاپور بوده است این نکته را بسیار جالب بیان کرده . وی در کتاب

«نظریه‌ی اقتصادی و نواحی واپس مانده» (۳۰) می‌نویسد:

«هنگامی که ملتی فقیر و عقب افتاده استقلال سیاسی پیدا می‌کند درمی‌یابد که نفس حصول استقلال سیاسی به هیچ‌روی راه را بسوی استقلال اقتصادی باز نمی‌کند.»
وی آنگاه می‌افزاید:

«استقلال سیاسی که این مردم بدست آورده‌اند، یاد حال بدست آوردن آن می‌باشند، برایشان گران‌بهارترین سرمایه‌هاست. این آزادی بدیشان مجال می‌دهد که زندگی خود را مطابق منافع خود بسازند. با نبودن يك دولت جهانی سیاست این کشورها رنگ ناسیونالیستی، در معنی توجه به بالا بردن سطح زندگی و پایهی اقتصادی خود را، خواهد داشت تا بتوانند بدیگر کشورهای دنیا برسند. برای مردمی که گرسنه و فقیرند اعتنا بمسایل بین‌الملل معنی ندارد مگر البته آن دسته از مسایلی که به نحوی از انحاء با منافع آنها مرتبط می‌شود.»

از گفته‌های این اقتصاددان گرانقدر جهان شجاعت بیاموزید و پیش‌چشم خود بگیرید که مهمترین وظیفه‌ی يك کشور واپس مانده فقط و فقط کوشش برای تقویت بنیان‌های زندگی و پیشرفت امور می‌باشد. بسخنان کارشناسانی که از نقاط مختلف دنیا بلند میشوند بکشور شما می‌آیند و ما در گوشتان می‌خوانند که «نگرش وسیع دنیایی» پیشه کنید گوش دهید. تنها نکته‌ی که در يك کشور واپس مانده مهم است مساله‌ی پیشرفت و نوسازی اجتماع و اقتصاد آن کشور است.

پس من باین نتیجه می‌رسم که ادعای کمونیست‌ها مبنی بر آنکه استثمار حتی در کشورهایی که از نظر سیاسی مستقل شده‌اند ممکن است ادامه یابد تا حدی درست است. اما این مساله‌ی است در کشور توجه دولتهای نو استقلال. این دولت‌ها میتوانند هر موقع که مایل باشند به این عمل خانمه دهشد. تنها دولت‌های بسی کفایت اند که از عهده‌ی این کار بر نمی‌آیند.

از سوی دیگر اعمال استثماری که در دنیا باقی مانده است چنان نیست که بتواند نعمت و رفاهی را که از آن در جامعه‌های سرمایه‌داری سخن گفتیم توصیه کند. من میتوانم آمارهایی را در دسترس شما بگذارم تا ببینید که این اعمال پراکنده ارتباطی با آنچه رشد در آمد ملی کشورهای سرمایه‌داری ندارند، رفاه جوامع سرمایه‌داری از آن روح حاصل نیامده‌اند که کشورداران این جوامع و عمالشان هنوز در دنیا بکار استثمار ادامه میدهند، این رفاه حاصل تمرکز سرمایه‌های مردم این کشورها در داخل خاک خود است، شاید این سخن بنظر شما خودخواهانه بیاید اما بهر حال حقیقت این است که با نگهداری سرمایه‌ها در داخل کشور خودمان توانسته‌ایم بر میزان سود خود بیفزائیم و این درست نقطه‌ی مقابل امپریالیسم است.

ستالین، مردی که تئوری دیدگانش را بسته بود

من سجنان خود را با نقل قول دیگری از يك منبع مهم پایان میدهم. این منبع همان است که میتوان «عهد سیاسی» ژوزف ستالین خواندش.
وی در سال ۱۹۵۲ آخرین رساله‌ی خود را به نام: «مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» (۳۱) منتشر کرد و در آن بینش خود را از جهان‌سالهای آخر عمرش ثبت نمود. روشن است که ستالین بکلی عاجز از آن بود که دنیا را همچنان که بود ببیند. وی هنوز آن را از ماوراء شیشه‌های ضخیم «لنینیسم» مینگریست، اعتقاد داشت که تمام جوامع کاپیتالیستی، البته بجز خود آمریکا، با بیداد و ستم آمریکا فرو کوفته میشوند. ستالین مینویسد:

۳۰- «Economic Theory and Undeveloped Regions»

۳۱- «Economic Problems of Socialism in U.S.S.R.»

« ایالات متحده امریکا زندگی را بر اروپای باختری، ژاپن، و دیگر کشورهای کاپیتالیستی سخت کرده است و روزیشان را بجیره بندی کشیده است. آلمان غربی، انگلستان، فرانسه، ژاپن و ایتالیا، در جنگال امریکا اسیر شده اند. کشورهای مغلوب شده در جنگ یعنی آلمان غربی و ژاپن اکنون نزار در زیر چکمه های امریکا افتاده اند.» این تکه اصولن برای خواننده ی انگلیسی خشم آور است زیرا که ما ژاپن و آلمان غربی را سوگلی های وزارت خارجه ی امریکا میدانیم و معتقدیم که این دو کشور با کمک و قرض ها و اعتبارهای امریکا بود که بیای خاستند و آنوقت از شنیدن این سخن که این کشورها که توانسته اند سریعترین و مترقیترین پیشرفتهای عصر نورا در اندک مدتی تحصیل کنند. «زیر چکمه های امریکا نزار افتاده اند» برآشفته میشویم. مادر دل خود نسبت بهمه ی کمکهایی که امریکا با این کشورها کرده است اندکی حسادت میورزیم ولی البته از رفتار امریکا در انگلیس و اروپا به طور کلی شکایتی نداریم. واقعن ببینیم امریکا چه کرده است :

ستالین معتقد است که امریکا زندگی را بر ما سخت کرده اما اگر نگاه کنید که امریکا تا ۱۹۵۸ بیش از ۴۰ بیلیون دلار باروپا کمک کرده است معنی سخت کردن زندگی و بجیره بندی کشیدن را می فهمید؟ من خود آرزو دارم با ۴۰ بیلیون دلار صاحب زندگی سخت و جیره بندی شده یی بحساب بیایم و ازین جور «نزاری» ها بکشم !

واقعن عجیب است که مردی قابل، مانند ستالین چنین نظر تحریف شده و نادرستی در باره ی دنیا داشته باشد؛ من شك ندارم که او، چون می دانست که از نظر «تثوری» کشورهای کاپیتالیست قوی تر باید کشورهای کاپیتالیست ضعیف تر را ببلعند، این سخن را طوطی وار بر رگم همه ی واقعیات موجود تکرار میکرد. وی بر دنیا یی که در گرداگردش تکامل می یافت و جلو میرفت دیده فرو بسته بود.

این «نا بینا شدن بتوسط تثوری» باعث شد که وی در همین وجیزه ی «مسایل اقتصادی» اظهار نظرهای عجیب و غریب بکند. ستالین نوشته است که خطر تصادم و بروز جنگ میان کشورهای درجه دوم کاپیتالیستی اروپا و ژاپن از یک سو و آمریکا از سوی دیگر بسیار بیشتر از خطر جنگ میان کاپیتالیسم و کمونیسم است. وی می اندیشید که جنگ میان کشورهای کاپیتالیستی خطر اساسی یی بود که جهان را تهدید میکرد. ستالین گویا خیال میکرد که انگلستان و دیگر کشورهای اروپا در مقابل اینکه چهل بیلیون دلار با آنها داده میشد طغیان میکنند. نظر عجیبی است. شاید در ستالین کاملترین تجلی «مردی که تثوری کورش کرده است» را بتوان دید. بگذارید بگویم که این حقیقتی است که نیروی آمریکا سخت قوی است؛ و از هر نیروی منفرد دیگری در «عصر نو» بیشتر است. و این حقیقت یکی از حقایق زنده ی جهان امروز است. حقیقتی که باید بدیده گرفته شود و مطالعه گردد و من خیال می کنم که این کار را بکنم. این نکته را که آیا خطر بروز امپریالیستی تازه یی در جهان وجود دارد یا نه من بررسی خواهم گرفت و جدن مساله ی خطر امپریالیسم آمریکا را مطالعه می گیرم، میکوشم روشن کنم که آیا اصولن خطر ظهور نیروهای امپریالیستی تازه یی در جهان وجود دارد یا نه. حال میخواهد این نیروها از شرق نشات کنند یا از غرب سر برزنند. خیال میکنم سخنرانی بحث انگیزی باشد!

«پایان خطابه ی دوم»

«خطابه ی سومین»

«آیا امپراتوریهای تازه یی در جهان برپای خواهند خاست؟»

امپراتوریهای استعماری قدیمی مانند انگلیس و هلند و فرانسه امروز دیگر از میان رفته اند. اما آیا ممکن است که این نابودی نا بودی «امپریالیسم» نباشد و تنها رد شدن عصای اقتدار از دستی

بدست دیگر باشد؛ بسیاری از مردم گمان کرده اند که نیروی قدرتمند تازه بی، از شرق یا غرب، جای نیروهای امپریالیستی پیشین را خواهد گرفت. ستالین، چنانکه اشاره شد پیش بینی کرده بود که امریکاییها دامنه‌ی حکومت خود را چنان خواهند گسترده که میان آنها با نیروهای قدیمی امپریالیستی (فرانسه، آلمان غربی، انگلستان) ستیزه بی درگیر خواهد شد و نیز گفته بود که خطر بزرگ وقوع جنگ بیش از آنکه میان دنیای کمونیست و دنیای کاپیتالیست باشد میان خود نیروهای کاپیتالیست است.

من گفتم که به نظر من این پیش بینی، پیش بینی بسیار نادرست و دور از واقعیتی میاید و تمام حوادث و وقایع جهانی که از آن زمان اتفاق افتاده دلایل بارزی بر این نکته اند که ستالین فرسنگها از حقیقت و تعبیر درست آن به دور بوده است. با آنکه گفتم نمایی که ستالین از امریکا تصویر می کند یعنی نیرویی که «با چکمه های خود گلوی دیگران را میفشارد» نمایی نادرست است ولی انکار نمیتوان کرد که امریکا امروز بزرگترین نیروی دنیای غیر کمونیست است. ازین رو بحث در پیرامون این نکته که آیا امپریالیسم امریکایی طلوع خواهد کرد بحثی است جالب همانطور که بحث درباره ی امکان بروز یک امپراتوری کمونیست که از چین یا روسیه سرزند نیز گفتگویی درخور تامل است. اول به مساله ی امریکا می پردازیم. من از صحبت هام با مردم اینجا (۳۲) دریافتم که ایشان تمایلی ندارند که امریکارا «مهمتر امپریالیست» های دنیای امروز بدانند.

و این نکته بی است که شنیدنش برای یک انگلیسی حیرت زاست زیرا درست است که انگلیس یک سنت امپریالیستی دارد و من خود از پروردگان این سنت هستم و پدرم مردی بود که بی آرام از تمایلات امپریالیستی خود دفاع میکرد و در تبلیغ آنها میکوشید و امپریالیسم را می ستود. اما این نکته بهیچوجه درباره ی امریکا صادق نیست بلکه برعکس، امریکائیان معتقدند که کاملن «ضدامپریالیست» می باشند. امریکاییان را بخلاف انگلیسیان، کتابهایی پرورش داده است که منشاء و میلاد امریکا را اولین «انقلاب ضدامپریالیستی» دنیا معرفی میکنند و به راستی هم همینطور بوده است. سیزده مستعمره ی امریکایی بریتانیا در جنگ استقلال بپا خاستند و در پایان قرن هژدهم ملتی مستقل از آن انقلاب در وجود آمد.

بدین گونه نخستین طغیان ضدامپریالیستی جهان در عصر نوبفرجام خوش خود رسید و همین دلیل امریکاییان که خود را زاده در دامان انقلاب ضدامپریالیستی میدانند هنگامی که میشوند بدانها تهمت امپریالیست بودن زده میشود سخت در حیرت میشوند. برای مثال آقای منون ویلیامز (۲۳) معاون فعلی وزارت امور خارجه ی امریکا برای مسایل افریقایی که بتازگی در افریقا سفره میکرد بهرجا که میرسید صلا در میداد که ملتهای افریقایی بدون در نظر گرفتن میزان رشد یا چیزهای دیگر باید که بلافاصله استقلال خود را بدست آورند و همین حرفهایش در انگلستان موجب بروز آشوب و دغدغه ی خاطری در میان محافل دولتی گردید اما من مطمئنم که آقای «ویلیامز» قصدی جز بیان اندیشه ی ضد امپریالیستی امریکاییان نداشته است. امریکادروضعی قرار دارد که آنچه بدان معتقد است و آنچه در افواه شایع است که او بدان اعتقاد دارد کاملا از یکدیگر متفاوت اند.

گمان نمی کنم که بتوانید این احساسات و اندیشه های ضدامپریالیسی را کاملا ندیده بگیرید چه اینها خود مانعی در برابر گسترش امپریالیسم در امریکا هستند، مانعی که گرچه جلوگیری کامل یا حتی خیلی مهمی نمیتواند باشد اما از آن سرسری هم نمیتوان گذشت. اگر یک دولت امریکایی بخواهد بساط اعمال امپریالیستی را بگسترده، مردم نمیتوانند زیر بار آن بروند و این قدر هست که آن دوات ناگزیر میشود راههایی پیدا کند و این نکته را مردم بگوید که قصد چنان کارهایی را ندارد. و البته این کاری است که در سیاست بر راحتی میتوان انجامش داد و مردم را بزبان قانع کرد

آقای «ایچ. لونگ» (۳۴) در سالهای دهه‌ی چهارم قرن باین سوال که با توجه به سنت‌های دمکراتیک آمریکا آیا دولت آمریکا میتواند يك دولت فاشیست بشود می‌گفت: «البته ممکن است، منتهی باید اسم دولت فاشیستی آمریکا را دولت ضد فاشیست آمریکا گذارد»

موضوع امپریالیسم هم بر همین نهج است. البته میتوان شعارهای دلانگیز ضد امپریالیستی داد و مردم آمریکا فریب داد. آمریکاییها آدم‌های حرف‌پذیری هستند، میخواهم بگویم تا حدودی هم زود باورند.

اما مانع‌های اساسی دیگری هم در کار هست که باید پیش از پرداختن به بررسی امکانات تجلی يك امپریالیسم نوبه آنها نیز توجه کرد. مانع دوم، علاوه بر داشتن سنت‌های ضد امپریالیستی، نفس سیستم اقتصادی آمریکاست که به هیچ‌روی برای رشد و بالیدن خود احتیاج به امپراتوری و حکومت مستعمراتی ندارد. پیش از این من نظر لنین را درباره‌ی امپریالیسم ۱۹۱۴-۱۸۷۰ قبول کردم؛ لنین بر آن بود که جوامع کاپیتالیستی به واسطه‌ی احتیاج به پیدا کردن زمین برای سرمایه‌گذاری به خارج از خاکهای خود هجوم میاورند و سپس با قوه‌ی قهریه از منافع خود در آن نواحی حمایت می‌کنند. اما امروز موسسه‌های اقتصادی آمریکا نیاز چندانی به سرمایه‌گذاریهای خارجی ندارند. هنوز محل خالی و سودآور برای سرمایه‌گذاری در داخل خاک آمریکا برای آنها بسیار است. اگر بخواهم تمام دلایل این کار را بررسی کنم باید به جزئیات بسیار وارد شوم اما میکوشم تا هر چه ساده‌تر و خلاصه‌تر از آن پادی بکنم و پیش برویم. این پدیده تساحدی حاصل وسعت قاره مانند آمریکا و از آن بیشتر نتیجه‌ی اصلاحات اجتماعی است که در سالهای دهه‌ی چهارم قرن زیر عنوان نظم نوین (۳۵) در آن کشور به عمل آمد. اگر روشی تازه در توزیع ثروت به توسط سندیکاهای کارگری آمریکا و کشاورزان آمریکا و «نظم نوین» ابداع نشده بود و ثروت به همان بی‌عدالتی دهه‌ی سوم قرن در آمریکا توزیع میشد، اگر مردم فقیر همانقدر فقیر مانده بودند و ثروتمندان همان اندازه که ثروتمند بودند میماندند البته بازار داخلی آمریکا بسیار محدودتر از امروز میبود. و در نتیجه تنه‌ها راه توسعه‌ی اقتصادی برای آمریکا گسترش حدود خود و یافتن مستعمرات میبود. اما «نظم نوین» شیوه‌ی تازه‌ی رادر توزیع ثروت ایجاد کرد و نظم اقتصادی معقولی در انداخت و نیاز به هجوم به خارج را حذف کرد. اصولن این نکته در طرز تفکر سرمایه‌داران آمریکایی و صاحبان بنگاههای عظیم آن کشور نیز منعکس است. اینان به ذات تمایلی به سرمایه‌گذاریهای خارجی ندارند و امپریالیستی فکر نمی‌کنند.

تنها يك استثنا درین قضیه وجود دارد و آن صنایع نفت آمریکا است شرکت‌های بزرگ نفت در آمریکا، از آن رو که خود ذخایر نفت آمریکا پرخرج هستند، روجه سوی خارج این کشور کرده‌اند و تمایلات امپریالیستی تنها درین زمینه است که گاه گاه بروزمی نماید و همین صنایع نفت آمریکا هستند که دولت آمریکا راه سوی امپریالیسم سوق میدهند.

لیکن صنایع نفت آمریکا تنها يك جزء از صنایع عظیم این کشوراند و نمیتوانند باعث راندن آمریکا بدان سو گردند. استثناهای دیگری نیز هستند مثلاً شرکت واحد میوه، (۳۶) پارسو ایی تمام در آمریکای مرکزی دست به عملیات استثماری زده است. البته از بعضی کارهای آن اکنون جلوگیری میشود با این همه حقیقت جز این نیست که جزء عمده‌ی صنایع آمریکا مشغول به پیشرفت و سرمایه‌گذاری در داخل خاک اصلی کشور آمریکا هستند.

ناسیونالیزم نو

دلیل دوم من برای وجود موانعی در راه پیشه کردن سیاست امپریالیستی از طرف دولت آمریکا از دلیل اول من، که فقط جنبه‌ی روانشناسی داشت قوی‌تر است اما دلیل سومی هم وجود دارد

که شاید مانع اساسی تری درین راه باشد؛ اگر امروز امریکا بکوشد تا در جهان قدرت خود را امپریالیست وار بگسترده شک نیست که با استقبال و چهره‌ی باز روبرو نخواهد شد و جهان نسبت به او چنان رفتار نخواهد کرد که با امپریالیست قدیمی، از ۱۸۷۰ به بعد کرده بود. برای انگلستان - فرانسه و آلمان یافتن مستعمره در ۸۰، ۹۰ سال پیش بسیار آسان تر از امروز بود زیرا که در آن روزگار هنوز روح ملت‌ها مانند امروز بیدار نشده بود و کشورهای «واپس مانده» این چنین هوشیار نشده بودند. امروز، ناسیونالیسم یک نیروی بسیار قوی شده است و میل و شور به آزاد و مستقل بودن در نزد هر فردی از افسراد کشورهای «واپس مانده» شدت وجود دارد. این مطلب مسایل تازه‌یی برانگیخته است، و البته من نسبت بدان کاملاً امیدوار و خوشبین هستم زیرا عقیده ندارم که هیچ ملتی برتر و بهتر از ملت دیگری است آنچنان که حق داشته باشد آن ملت دیگر را زیر انقیاد خود بگیرد. این شور ناسیونالیستی در دنیا بزرگترین راه گیر امریکا در راه آغاز به یک سیاست امپریالیستی است. البته من نمی‌گویم که این مانع غیر قابل نفوذ است زیرا که بخوبی روشن است که نیروی نظامی کشورهای تازه استقلال بسیار ضعیف است و امریکا، اگر بخواهد، به سهولت میتواند این ملت‌ها را برده‌ی خود سازد.

و اکنون به یک مانع دیگر بر میخوریم، مانعی که در ذات خود بسیار عجیب است. در سخنی که از ستالین نقل کردم و آنرا یک مبالغه‌ی بی‌اساس خواندم، ذره‌یی از حقیقت نهفته است و آن اینست که دولت‌های متوسط نیرو و میان‌ه‌حال مایل به بسط نیروی امریکانیستند و در مقابل آن شاید بکسانی که مورد هجوم آن دولت قرار گیرند کمک کنند.

و بالاخره بدلیل پنجمین میرسیم که بسیار آشکار است؛ این دلیل وجود دو نیروی عظیم کمونیست در جهان امروز است. من انکار نمی‌کنم که یکی از موانع اساسی در مقابل امریکا برای ایجاد یک امپراتوری وسیع همان نیروی بالفعل شوروی و قدرت بالقوه‌ی چین کمونیست است. پس نفس وجود دو یاسه نیروی قوی در دنیا خود بخود مانع بسط و توسعه‌ی امپریالیسم در دنیا است. و ملت‌های کوچکتر درین میانه تعادل را حفظ می‌کنند. بعضی کسان این نکته را سخت گجسته می‌پندارند. مرحوم دالس فکر میکرد که اینکه هند یا دیگر کشورهای ناپیوسته اعلام می‌کنند که در نبرد میان شرق و غرب بی‌طرف اند بسیار وحشتناک است. در حقیقت، کشورهای کوچکتر و ضعیف‌تر همواره درین میانه تعادلی را حفظ کرده‌اند و اگر نکنند حقیقتن احمق‌اند و اینها دلایلی هستند که ما را و امیدارند بگوئیم حتی اگر امریکا بخواهد به کارهای امپریالیستی دست بزند نمیتواند. باید این را باز بگویم که اینجا این مساله که آمریکایی‌ها آدم‌های «خوب» یا «بدی» هستند مطرح نیست. آمریکایی‌ها آدم‌هایی هستند مثل بقیه‌ی آدم‌های دنیا، ۱۸۰ میلیون نفر مردم آمریکا نه «دیو» اند نه «فرشته»، آدم‌هایی هستند درست مثل خود ما، با این همه سیر حوادث تاریخی باعث شده است که نیروی بسیاری به دست ایشان بیفتد و البته ماحق داریم که نگران به کار گرفتن درست این قدرت باشیم. من نمی‌خواهم بگویم که اگر این موانع در سر راه آمریکا وجود نمیداشت این کشور سیاست امپریالیستی پیشه میکرد. اما این موانع وجود دارند و امکان بروز امپریالیسم آمریکا بسیار اندک است.

امپراتوری روسی؟

آیا این امکان هست که یک امپراتوری تازه (نه آمریکایی) بلکه روسی یا چینی در جهان ظهور کند؟ حتی طرح چنین سوالی موجی از خشم و غضب در ذهن کمونیست‌ها و طرفداران نشان برمی‌انگیزد. کمونیست‌ها می‌گویند که فقط بدگویان و افترازانان به جامعه کمونیستی ممکن است چنین حرفی بزنند یا حتی چنین تصویری به ذهن خود راه دهند زیرا که یک جامعه‌ی سوسیالیستی یا کمونیستی «به‌گوهر» فاقد استعداد امپریالیست شدن می‌باشد. و این البته نتیجه‌ی مستقیم تئوری

لنین در باره‌ی امپریالیسم است. اگر امپریالیسم را تنها عمل دولتی بدانیم که میکوشد تا از منافع سرمایه‌های اتباع خود در فعالیت‌های اقتصادی آنان در ماورای دریاها حمایت کند البته جامعه‌ی سوسیالیستی «به گوهر» فاقد استعداد امپریالیست شدن است. زیرا که مردمان یک جامعه‌ی کمونیستی اجازه ندارند که در آنسوی مرزهای کشور خود سرمایه‌گذاری کنند و بساط فعالیت‌های تجاری بگسترند، اگر امپریالیسم را اینقدر محدود تعریف کنیم البته روسیه و چین نمیتوانند دارای تمایلات امپریالیستی باشند و «به گوهر» عاری ازین استعدادند.

تصادف من هم‌روزگاری بدین اندیشه‌ها باورداشتم اما اکنون متأسفم از اینکه تجربه‌ها و رویدادهای بیست سال گذشته نشان دادند که این تئوری نمیتواند درست باشد زیرا اعمالی که دولتهای روسیه و چین انجام دادند بخوبی نشان داده است که این دو دولت نیز دارای همان تمایلات امپریالیستی هستند که دیگر دولتهای استعمارگر. این دولتها نشان دادند که مانند دیگر دولتهای استعماری آزادی مردمان کشورهای ضعیف‌تر و ناتوان را می‌ربایند.

دلایل این ادعا را بیشتر میتوان از رفتار دولت شوروی که یک جامعه‌ی کمونیستی نسبت به سالدارت است استخراج کرد. شوروی شانزده سال است که بر کشورهای مستقل و کوچکی که در مرزهای غربی آن قرار دارند دست انداخته است. من خود مکرر بداخل این خطه سفر کرده‌ام و حالانیز گوا اینکه شما در ذهن بیشتر بدولت کمونیستی چین مراندیشید، بیشتر از همین کشورهاست که میخواهم حرف بزنم. البته من از چین هم سخن خواهم گفت اما صحبت من درباره‌ی چین زیاد دقیق نمیتواند باشد. روسیه شوروی پس از جنگ کشورهای اروپای شرقی را تصرف کرد و اکنون سؤال من این است. رفتار دولت شوروی با مردم کشورهای اقماری خود چگونه است؛ چگونه این دولت با وابسته‌های خود یادرست تر بگوئیم با «مستعمرات» خود کنار آمده است؛ در آن زمان تا مدتی معلوم نبود که چه پیش خواهد آمد. استالین در رساله‌ی خود گفته بود که روسیه با بستگان خود کمکهای سخاوتمندانه‌ی می‌کند و سپس ناگاه یوگسلاوی سر به طغیان برداشت. یوگسلاوی یکباره اظهار کرد که دیگر حاضر نیست روسها سرنوشت اقتصاد او را در دست داشته باشند و بر ارتش آن حکم برانند، و میخواهد که کاملن مستقل و جدا سر باشد و این ماجرا در سال ۱۹۴۸ مهم و غوغای بسیار در جهان برآورد. ستالین تیتورا بخیانیت بکمونیسم متهم کرد و خیال میکرد که این اقترا تیتو را بر سر جایش خواهد نشاند. ستالین بدلائلی مایل نبود با ارتش خود یوگسلاوی را بر سر جایش بنشاند و با حرف هم نتوانست تیتو را از راه رفته برگرداند یا گزندی با او برساند. و بدینگونه یوگسلاوی معجون عجیبی شد و در عین کمونیست ماندن به تحصیل استقلال نایل آمد.

من همواره به مسایل مربوط به یوگسلاوی علاقمند بوده‌ام و به همین جهت نیز بارها از آن دیدن کرده‌ام. راه یوگسلاوی ممکن است راست یا خطا باشد اما یوگسلاویان به یک نکته باور دارند و آن اینکه روسها مملکتشان را سخت مورد استثمار قرار داده بودند و بر آنند که روسها کار اقتصاد و حکومت کشور را قبضه کرده بودند و با فروختن کالاهاشان به ایشان با قیمت گران و خرید کالاها یوگسلاوی به قیمت ارزان ثروت و هستی یوگسلاوی را می‌ربوده‌اند. یوگسلاویها میگویند که رفتار روسیه با آنها درست رفتار یک دولت استعمارگر با یک مستعمره بوده است.

لهستان

و در سال ۱۹۵۶ دلایل تازه‌تری نیز درین باره پیدا شدند. تصادف من شانس آورده بودم که در ماه اکتبر ۱۹۵۶ در ورشو باشم و به تن خود شاهد انقلاب آن سال که لهستانیان به ضد روسیان و استعمارگرهای آنان در مملکت خود به راه انداخته بودند باشم. از من دعوت شده بود که برای ایراد یک سلسله سخنرانی به ورشو بروم، ازین جهت من با مخالفان دولت مواجه نشدم و با آنها ملاقاتی نکردم و تماس دایمی من با اعضای کمیته‌ی مرکزی بود که همگی کمونیست‌های قابل و برجسته‌ی به‌شمار می‌رفتند ازین رو من نظر جناح مخالف را از دهان خود آنها نتوانستم بشنوم.

با اینهمه کمونیست‌های لهستان همه یکدل معتقد بودند که روسها ناجوانمردانه از آنها بهره‌کشی میکنند و می‌گفتند که پیش از آن به اندازه‌ی کافی مورد استعمار قرار گرفته‌اند و دیگر بهشان است و حالا می‌خواهند واقعن مستقل باشند. ارقام و آمار بيشماري در دستشان بود و مثلن می‌گفتند که روسها ذغال سنگ آنها را به قیمت هر تن يك دلار می‌خرند در حالی که قیمت بین‌المللی ذغال سنگ تنی ۲۰ دلار است! شاید لهستانیها عم مثل مردم هر کشور مستعمره‌ی دیگری درین باره غلو میکردند اما بهر حال این حرفی بود که می‌زدند و نکته‌ی مهم آنجا است که واکنش اینها در مقابل روسیه درست مانند واکنش مردم مستعمرات در مقابل اربابانشان بود. نظر لهستانیان نسبت به روسها درست مانند نظر مردم تیره روز و سختی‌کشیده در مقابل کشوری اشغالگر بود.

من در آن روزهای هیجان‌انگیزی که هشتمین پلنوم حزبی برای انتخاب آقای «گومولکا» بحای گروه ناتالین (۳۷) که آنها را دست‌نشانندگان مسکو میدانستند، تشکیل شده بود در ورشو بودم لهستانیان بخصوص مایل بودند که ژنرال روکوسوسکی (۳۸) که روسها برای اداره‌ی ارتش آن کشور فرستاده بودند منعزل گردد. لهستانیها می‌خواستند که اداره‌ی امور ارتش خود را خود بدست گیرند و زمینه را برای استقلال کشورشان فراهم سازند. هفته‌یی واقعن هیجان‌انگیز بود. در شبی از آن شبها هوا پیمائی بزرگ در فرودگاه ورشو به زمین نشست و آقای خروشچف و به همراه او مارشال کونیف (۳۹) و هشت تن دیگر از افراد برجسته‌ی ارتش سرخ از آن پیاده شدند همگی یکراست به پلنوم حزب کمونیست لهستان رفتند و به لهستانیان اخطار کردند که جز تسلیم چاره‌یی ندارند و باید که ژانوبه زمین نهند و لهستانیان با شجاعت بسیار پاسخ داده بودند که «ما تا شما به کشور خود بازنگردید با شما مذاکره نمی‌کنیم و اکنون نیز جلسه‌ی پلنوم را تعطیل می‌کنیم تا شما باز به هوا پیماتان سوار شوید و بمسکو بازگردید.» کار خود من به این موضوع یکنوع وابستگی پیدا میکرد زیرا که من همان شب سخنرانی داشتم و قبلم یکی از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب به من گفته بود که بواسطه‌ی آنکه جلسه دارند نمیتوانند در مجلس سخنرانی من حاضر شوند اما وقتی که پشت میز سخنرانی قرار گرفتم با تعجب بسیار دیدم که همه‌شان آنجا حاضرند وقتی عات را پرسیدم گفتند که تا وقتی روسها در ورشو باشند پلنوم تشکیل جلسه نخواهد داد. و این بود که همه‌شان آمده بودند به مجلس سخنرانی من.

مسأله ساده نبود اما سرانجام روسها مجبور شدند که در طی یکباره شان بنشینند و برگردند به مسکو. البته لهستانیها هم نتوانستند هر چه می‌خواستند بدست بیاورند اما خیلی عاقلانه باروسها کنار آمدند. نه از پیمان ورشو کنار گرفتند و نه کوشیدند روسها را یکباره از خاک خود بیرون کنند اما بهر حال استقلالکی برای خود دست و پا کردند. فکرمی‌کنم حق هم درین مصالحه با آنها بود زیرا که همان شب دولشکر روسی بطرف ورشو برآه افتاده بودند و سه لشکر لهستانی نیز در حومه‌ی شهر راه را بسته بودند. آنشب هر وقت آهسته‌ترین صدایی بر میخواست ما خیال میکردیم که شلیک گلوله‌ها شروع شده است.

اما گلوله‌ها آتش نشدند و روسها مصالحه‌ی لهستانیها را قبول کردند و حادثه‌یی اتفاق نیفتاد

۳۷- Natalin

۳۸- Rokossovsky

۳۹- Koniev

اما هر کس که در آن روزهای اضطراب انگیز درورش بود، اعیان و اکثش مردمی را که معتقد بودند مورد بهره کشی يك نیروی قوی خارجی قرار گرفته اند و مشتاق آزادی و استقلال خود بودند میتوانست ببینند.

مجارستان

دسپس هفته‌ی بعد تراژدی شورش مجارستان اتفاق افتاد. البته اطلاعات من از آن انقلاب اطلاعات دست اول نیستند زیرا که در آن تاریخ در بوداپست نبودم و اکنون بیم آن دارم که نتوانم هیچ نکته‌ی تازه‌ی برداشته‌های شما بیفزایم.

قصدمن نیز این نیست تنها چیزی که میخواهم اکنون بیان کنم این است که ازتان تقاضا کنم بريك نکته تامل کنید. روسها درباره‌ی این قضیه معتقدند که این طغیان به هیچ‌روی انقلابی دهقانی و کارگری نبوده بلکه توطئه‌ی ساخته و پرداخته‌ی دست و فکر امریکائیا، انگلیس‌ها و دیگر غربیان بوده است. البته هیچکس منکر این نیست که امریکائیا و دیگر کشورهای غربی در آن زمان دست به تبلیغات وسیع-ادیوئی زده بودند. رادیوی «صدای امریکا» و دیگر رادیوهای باختری درین میانه نقش مهمی بر عهده داشتند و تا آنجا که من میدانم عامل‌های امریکائیا و دیگر دولتهای غربی در آن موقع در مجارستان بودند و شاید هم مقداری اسلحه‌های سبک در آن کشور پخش شده بود. لیکن با تمام این حرفها، توجیهی که کمونیست‌ها ازین واقعه می‌کنند قانع‌کننده نیست پس ببینیم چه اتفاقی افتاد؟

درین نکته که چهار روز تمام در بوداپست جنگ خونینی برپای شد و تا هفته‌ها نیز در گوشه و کنار مجارستان، دنباله‌ی آن بیکار قطع نشد، حرفی نیست. خود این مطلب نشان میدهد که مردم گروه‌ها و طبقه‌های گوناگون مجارستان سخت تهییج شده بودند و با تمام قوا به نبرد برخاسته بودند کارگران از کارخانه‌ها بیرون آمده بودند و با تانک‌های ارتش سرخ می‌جنگیدند و نه فقط با تانک‌ها که با دیگر سلاح‌های مدرن آن ارتش دست و پنجه نرم میکردند.

با توجه بر این نکته شاید زیاد درست نباشد که تمام این شور انقلابی و طغیان عظیم را به حساب تحریک و دخالت‌های خارجی‌ان بگذاریم.

شما و من، آقای رئیس جلسه، هر دو در ایام جوانی خود به ساکنه‌ی شورایی که داشته‌ایم چند گاهی تبلیغ‌ها و فعالیت‌هایی به نفع این و آن کرده‌ایم و هر دو خوب به ضعف و محدودیت تبلیغ و تهییج آشنا ایم.

اینکه بگوئیم ملتی را میشود علیه نیروهای عظیم و مسلحی بدون میل درونی آن ملت و اشتیاقش به رهایی از استعمار بی‌رحمانه شورانید، سخنی است که البته در چشم مرد صاحب نظر نامعقول جلوه میکند.

شک نیست که تراژدی مجارستان انقلاب مردم به ستوه آمد، بی‌بود که خود را مورد بهره‌برداری و استعمار وحشیانه‌ی حس میکردند و میخواستند از جنگ آن بگریزند. مر خود خیال میکنم که مجارستانی‌ها، با خود داری از مصالحه با روسها، همانطور که لهستانیها این کار را کردند، مرتکب خطایی بزرگ شدند اما بهر حال، در این واقعیت که این هر دو کشور - مجارستان و لهستان - خود را برده و مستعمره‌ی روسیه حس میکردند و به ضد این بردگی شوریدند تغییری حاصل نمیشود. و از همین موارد است که آشکار میشود روسیه نیز بهمان مقدار استعداد امپراتوری ساختن و مستعمره گرفتن دارد که کشورهای دیگر.

منظور من آن نیست که روسیه از کشورهای دیگر بدتر است و اصلن بی‌آن نیستم که بگویم که کاری که روسها در فرو نشاندن طغیان مجارستان کردند از کارهای نظیر آن که بدست غربیان استعمارگر انجام شد، بدتر بوده است بلکه برعکس نظر من آن است که این کار روسها به هیچ‌روی بهتر از کارهای غربیان نبوده است و در واقع نکته هم همین جاست، زیرا که کمونیسم در تئوری تاکید بی‌اندازه‌ی بر عدم قدرت ذاتی يك جامعه‌ی سوسیالیستی به ارتکاب چنین اعمالی گذاشته اما پای عمل

که رسیده روسها همان کاری را کرده اند که انگلیس ها در زمان قدرت خود در دنیا کرده بودند . روسها کمی در فرستادن تانک های ارتش خود به بوداپست عجله بخرج دادند و ظاهر ن مایل به این کار نیز نبوده اند . اما سرانجام وقتی دیدند که مساله جدی است دست به همان کاری آوردند که «امپریالیست» ها و شاید بدتر هم کردند . و البته ، انقلاب سقوط کرد . اکنون بهمان سخنی میرسم که در آغاز گفتم ، کار کمونیسم ، نه با همسبیت و یا حتی شکست بلکه با آفریدن یک قوم دولت (۴۰) صنعتی عظیم به پایان رسیده است . دولتی که از ارتکاب حرکات خاص نیرومندان اِیسا ندارد و این مهم سرانجام کار را به سر خوردگی ژرف معتقدان قدیم آن کشانیده است .

یک امپراتوری چینی؟

من برای صحبت کردن درباره ی چین فرصتی اندک دارم . دلیل بزرگ من برای آنکه چین هم مانند هر کشور کمونیست دیگر استعداد بنیاد امپراتوری دارد همان تجاوز این کشور است به تبت و تصرف این خطه . البته این امر از نظر دولت چین کاملن طبیعی بوده و در گذشته نیز هر وقت که چین از اقتداری بهره مند بوده تبت را زیر نفوذ خود گرفته ، اما هرگز سابقه نداشته که دولت چین چنین بی رحمانه عمل کرده باشد . «دالائی لاما» را از کشور خود گریزانده باشد و روش زندگی چینی را بدینگونه بر تبتیان تحمیل کرده باشد . در تبت یک رژیم قرون وسطایی مبتنی بر فتووالیسم استوار بود و البته دیگر وقت آن رسیده بود که کسی پیدا شود و بساط آن رژیم را برچیند . اما آیا باید این چنین وحشیانه عمل میکردند ؟ باز میخواهم بگویم که این عمل چینیان کار بی سابقه یی در تاریخ نبوده بلکه چیزی بوده است در ردیف اعمال دولتهای غربی در نقاط دیگر دنیا . با این تفاوت که شاید بتوان کار چینی ها را نیز ، مانند روسها ، اندکی شدیدتر از آن نهادانست چه تجاوز علنی این کشور را بمرزهای هند جز بدین حساب نمیتوان گذاشت . (۴۱) شاید این کار را بسبب وضع خاص این منطقه های غیر مسکون ، جنایتی عظیم نتوان شمرد اما واقعا این کار حماقتی نظیر حماقت هایی که گام و بیگام دولت های غربی می کنند ، نبوده است ؟ آیا چین با این عمل هند را ، که نزدیکترین دوست او در خارج از جهان کمونیست بوده نیاززده ؟ مگر همین هند نبود که مکرر در مکرر تقاضای عضویت چین را در سازمان ملل متحد مطرح کرده و مگر همین هند نبوده که کوشیده است بر اساس «پنج اصل مسالمت آمیز» با چین در صایح و آشتی زندگی کند ؟ واقعا که چه کاری ! هر کس که این روزها گذارش بهند بیفتد می بیند که اوضاع بر همین منوال است که من گفتم ، چینی ها گویا درین زمینه زیاد درست پیش فرشته باشند . من با آقای نهرو درین باره مذاکره کردم و همواره نظری عاقلانه ، آرام و معتدل دارد . لیکن نباید بیندارید که آقای نهرو بواسطه ی آنکه مردی صالح خواه است میتواند تصمیم شن این نقاط مورد اختلاف بخاک چین تن در بدهد ، نه من مطمئنم که آقای نهرو بدین کار راضی نیست و تازه اگر هم او بخواهد چنین کاری بکند مردم هند نمیگذارند .

هندیان مایلند در مقابل فشارهای چین پایداری کنند . ولی بهر حال ، این عملیات کافی است تا نشان دهد که چین نیز قابلیت و استعداد پیشه کردن سیاست های امپریالیستی را دارد .

امپراطوریهای جهانی؟

شاید بپرسید امکان بنیاد امپراتوریهای چینی و روسی در جهان چقدر است

Nation - State - ۴۰

۴۱ - این خطابه ها قبل از حادثه های اخیر مرزی میان چین و هند ایراد شده اند و اشاره ی سخنران به تجاوزهای پیشین دولت چین کمونیست است بمناطق مرزی هند . (م)

من خیال نمی‌کنم که روسها و چینی‌ها بتوانند در جهان امپراتوری برپا کنند. دلیل این فکر مرا نباید این بدانید که من مثلن چینی‌ها و روسها را آدم‌های «نیگ‌نفس» می‌پندارم نه، اگر این دو نیروی کمونیستی بکوشند تا خطه‌ی اقتدار خود را بگسترند با قدرتهای بنیان‌کنی، که از خاصه‌های قرن ماست، یعنی نیروی مقاومت سخت ملت‌هایی که مشتاق داشتن آزادی و استقلال هستند روبرو خواهند شد.

از سوی دیگر وضع امریکائیا دربارهی آنها نیز صدق میکند سنت‌های روسی و چینی نیز مانند سنت‌های امریکایی شدیدن «ضدامپریالیستی» هستند و مردمان این کشورها نمی‌توانند سهوات پذیرند که کشورشان در عملیات امپریالیستی شرکت کند. اگر کمونیست‌ها برای بسط حدود قدرت خود دست بکشند علاوه بر مقاومت تمام کشورهای که میخواهند استقلال ملی خود را حفظ کنند با مقاومت تمام نیروهای دولتهای غربی نیز مواجه خواهند شد، ملتهای کوچکی که در جهان ما وجود دارند اگر استقلالشان از جانب روسیه یا چین مورد تهدید قرار گیرد روبرو امریکا خواهند آورد و اگر از جانب امریکا آن را مورد تهدید بیابند بسوی چین و روسیه دست دراز خواهند کرد.

ازین رو من این سخنرانی‌ام را با ابراز نظری خوش‌نسب با آینده خاتمه میدهم. من خیال می‌کنم که برای مردم ناحیه‌ی جنوب شرقی آسیا، افریقا و امریکای جنوبی، یعنی مردم کشورهای که ما آنها را «وایس مانده» یا «ناپیوسته» اصطلاح کرده‌ایم آینده‌ی خوبی وجود خواهد داشت و این کشورها استقلال خود را حفظ خواهند کرد. البته این کار مستلزم کوشش است و این کشورها بدولتهایی معتدل و هوشیار نیازمندند. و البته این خود ناگفته پیداست که همه‌ی کشورهای جهان بدینگونه دولت‌ها محتاج‌اند، بکناریم ازینکه اغلب از آن‌ها محروم میباشند. «پایان خطابه‌ی سوم»

«خطابه‌ی چهارمین»

«سنک پشست و خر گوش»

پیش ازین، از حکایتی که لافونتن آورده است سخن گفتم و اکنون بر آنم که در لفاف این حکایت احوال کشورهای وایس مانده و به خصوص دو تائی آنها را که سخت بزرگند و هر دو در آسیا قرار دارند، چین و هند، بررسی کنم. هند به نظر من همان سنک پشست است و چین خر گوش تند گام.

در حکایت لافونتن چنانکه میدانید خر گوش در ابتدای حرکت بسیار سریع حرکت می‌کند و از دیدرس میگریزد ولی سنک پشست آرام به جلو میرود. اما بعد خر گوش آرام می‌گیرد و رفته رفته فراموش می‌کند که با سنک پشست قرار مسابقه داشته است و سنک پشست همچنان آهسته به جلو میرود و از خر گوش پیش می‌افتد. بار دیگر خر گوش جاومی‌افتد به پیشه‌یی میرسد و در میان بوته‌ها و درختها گیر می‌کند و در آب می‌افتد و به حادثه‌های دیگری که از تند روی میزاید دچار میشود و سنک پشست از او جلومی‌افتد و سرانجام نیز بر دبا همان سنک پشست کندرو میشود.

البته من نمیخواهم بگویم که پیشروی چین و هند ضرورتی برین شیوه جلو میرود این مسابقه مسابقه‌یی است که امکان بردنهایی برای هر کشوری در آن هست زیرا که هر دو کشور جلو میروند و دایم در توسعه‌اند و شک نیست که هر دو ترقی خواهند کرد. ازین گذشته موضوع صنعتی شدن چین و هند موضوعی چنان مهم است که دیگر مسایل هزار سال گذشته را تحت شعاع خود قرار خواهد داد. زیرا که وسعت این دو کشور با کشورهای دیگر دنیا تفاوت‌های بسیار دارد. ما روسیه و امریکا را کشورهای وسیعی می‌پنداریم اما هر دو این کشورها در مقام مقایسه با چین یا هند کشورهای کوچکی پیش نیستند. جمعیت چین و هند که بر روی هم از هزار میلیون در میگذرد بیش از یک سوم مردم کره‌ی

من ابتدا درباره‌ی چین با شما صحبت خواهم کرد ولی بهتر است که از همین حالا بگویم که حرفهای من به گوش‌ها شاید که «ضد چینی» بیاید. البته من این اتهام را قبول ندارم. احساس می‌کنم حالا که دارم به پایان مدت توقف در سنگاپور نزدیک میشوم و بیشتر با مردم این ناحیه آشنا شده‌ام و آنها را شناخته‌ام تذکرات انتقادی بیشتری درباره‌ی چین میدهم شاید بدینوسیله میخواهم که انرژیکمی تعادل برهم خورده را جبران کنم. این تعادل از آنجا برهم خورده است که به نظر من سایه‌ی چین همچون یک نیروی سخت فشارنده بر روی سنگاپور افتاده است. البته من نمیخواهم بگویم که چین از ملت‌های بزرگ دنیا نیست، سخن من آنست که این ملت تنه‌املت بزرگ جهان نیست؛ من در پی بیان این نکته نیستم که چین کشوری در حال توسعه‌ی سریع نیست بلکه میخواهم بگویم تنها کشوری نیست که به سرعت در حال توسعه است و خیال می‌کنم که این نکته‌ها را پیش از آغاز سخنرانی باید به مردم سنگاپور گوشزد کنم.

توسعه‌ی چین

مثل چین در مقایسه با هند، درست مثل همان خرگوش تندگام است که حکایتش را پیش از این نقل کردم. چین در مسابقه‌ی عمرانی اکنون از هند جلو افتاده است و سرعتش سرعتی بسیار زیاد است.

من دلیلی ندارم که آمار و ارقام منتشر شده به توسط منابع رسمی دولت چین را درباره‌ی این تحولات و پیشرفت هادروغ‌پدانه و مطابق همین ارقام و اعداد چین میان سالهای ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۸ میزان «تولید ناویژه ملی» خود را ۱۲ درصد در سال اضافه کرده است و این خود بسیار زیاد است. البته من همانطور که دلیلی برای تکذیب این ارقام ندارم دلیلی برای تاییدشان نیز نمی‌یابم امروز هر کس که بچین سفر کند بسختی تحت تاثیر سرعت اجرای برنامه‌های عمرانی این کشور قرار میگیرد. اما آنها که مطلب را از نزدیک و کاملن بیطرفانه بررسی میکنند، خصوص بر نامه‌گزاران هندی که من مدتی پیش با آنها مباحثات بسیار داشتم و اصولن آدمهایی هستند که نه تنه‌ها ضد چینی نیستند بلکه ناحدی نیز عقاید چپ‌گرایانه دارند و خودشان آسیایی هم هستند، با تائیف‌اعلام میدارند که به دلایلی بعد از ۱۹۵۸ دیگر آماری درباره‌ی پیشرفت‌های تازه‌ی چین نشر نشده است. نمیدانم که علت این کار پیش آمدن اشکالات متعدد در کار عمران این مملکت است یا عوامل دیگری مانع از انتشار آمارهای مربوط شده است. اما از اظهار به‌های رسمی دولت چین چنین بر می‌آید که این دولت بادشواریه‌های عمده‌ی در زمینه‌ی کشاورزی روبرو شده (البته این امری غیرعادی نیست و پیشرفت‌های کشاورزی معمولن با دشواریهای بسیار روبرو میشوند. من اندکی درباره‌ی مشکلات کشاورزی هند سخن خواهم گفت).

از طرف دیگر باید مواظب بود که نمیتوان بر ارزش‌ظاهری این ارقام و آمار اعتماد چندان کرد و مثلن میزان پیشرفت برنامه‌های عمرانی را در چین نمیتوان بیکباره پذیرفت. من امیدوارم که این آمارها با ایمان کامل بر روی کاغذ ثبت شده باشند اما ظاهرن وقتی که دولتی مثل دولت چین میگوید و مکرر میگوید که در ظرف چند سال گذشته برنامه‌های عمرانی بسیار بسیار پیش رفته و بر میزان محصولات کشاورزی اش مثلن ۲۰۰ درصد افزوده شده است و درست در آن سال که ایسن ارقام را منتشر می‌کند مردم کشور با قحطی روبرو میشوند بی‌شک یک جای کار خراب است. اولیای این دولت ادعا می‌کنند که چین هم مانند هر کشور دیگر ممکن است مورد بیمه‌ری طبیعت قرار بگیرد و با کمی ویدی محصول روبرو شود اما این سخن چندان درست نمیتواند باشد. میدانید که متخصصان کشاورزی معتقدند که در کشورهایی که وسعت زیاد دارند آب و هوا نمیتواند تاثیری چندان زیاد بر روی کشاورزی آن مملکت‌ها داشته باشند، که اگر در یک ناحیه از مملکت وضع

اقلیمی دامساعد باشد در قسمت دیگر وضع مساعد است و به روی هم میان این دو تعادلی پدید می آید.

من یادم می آید که ۵ سال پیش از آقای **Deshmukh** که وزیر دارایی هند بود پرسیدم که آیا پادهای موسمی آنسال برای هند زیانبار بوده است یا سودبار. وی بمن گفت که آن سال برای هند سال بدی بوده است. اما بلافاصله افزود: «اشتباه مکن! کمی محصولات کشاورزی و بدی وضع تغذیه رادر هند نباید یکجا بحساب پادهای موسمی وعوامل مانند آن گذاشت. مطابق حساب آمارگران تفاوت عمده میان بادوسومی موافق ومخالف، از هر طرف ۵ درصد بیشتر یا کمتر از حد معمول است که برویهم ۱۰ درصد میشود». البته ۱۰ درصد تغییر در کار کشاورزی بسیار مهم است و همین خود کافی است تا در هندوستان فراوانی یا کمبود غذا پدید آورد اما این ۱۰ درصد تفاوت تغییری چنان معجزه آسان نیست و از این روی نمیتوانم قحطی پیش آمده در ایالات مختلف چین را مربوط ببدی آب وهوا بدانم.

گروهی کردن (۴۲)

گویا دولت چین اکنون با همان دشواریهایی روبروست که دولت روسیه در سالهای دهه چهارم قرن با آنها روبرو بود. یکی از اصلهای برنامه های عمرانی کمونیسم آن است که باید بهر نحو که شده کشاورزی گروهی بشود. اما امروز دیگر در پرتو تجارب گذشته، این موضوع روشن شده است که در کشورهای پر جمعیت عملی کردن این اصل یعنی «گروهی کردن» وسایل کشاورزی خطایی است بس بزرگ.

و اما اکنون ببینیم که «گروهی کردن» چیست؟ اصل اساسی «گروهی کردن» عبارتست از برانداختن مالکیت های جزئی و بهم پیوستن قطعات منفصل و کوچک و ایجاد مالکیت جمعی. حال این واحدهای اشتراکی را «مزرعهی اشتراکی» یا «کمون» یا هر چیز دیگر که میخواهید بنامید هدف از این کار آنست که درین واحدهای بزرگتر اصول کشاورزی صنعتی به کار گرفته شود. همه خیال می کنند که این کار عمل درستی است و می اندیشند که آوردن تراکتور در روی زمین و به کار گرفتن خره مکوبها و کمباینها نقش عظیم وحیاتی در کشاورزی دارند. و این را نشانه پیشرفت وترقی کشاورزی میدانند و آنوقت چون آوردن تمام وسایل کشاورزی صنعتی بر روی قطعات منفصل و کوچک کوچک دهقانی ممکن نیست به این نتیجه میرسند که باید این تکه های کوچک زمین را بهم پیوست و از مجموع آنها واحدهای بزرگتری ایجاد کرد. من هم روزی این چنین فکرمی کردم اما تجارب گذشته ایجاب می کند که بر روی این مساله باز نو بیندیشیم. غایت اصلی مکانیزه کردن کشاورزی چیست؟ غایت مکانیزه کردن کشاورزی تنها با لابردن میزان محصول نیست زیرا که عمل تعاون عمده از مکانیزه کردن کشاورزی صرفه جویی در نیروی کار و دیگر موارد است.

البته اگر سرزمینی باشد که زمین بسیار داشته باشد و نیروی کارگری آن کم باشد مکانیزه کردن کشاورزی در آن سرزمین سیاست بسیار عاقلانه ای است. همانطور که در آمریکا این کار را کرده اند و نتیجه بسیار جالب نیز گرفته اند. اما در کشورهایی مانند هندوستان و چین و بیشتر کشورهای آسیای جنوبی وضعیت درست برعکس است. درین کشورها مساله، مسالهی کمبود کارگر نیست بلکه برعکس مسالهی اساسی کمی زمین بدرد بخور است. مشکل اینجاست که نمیتوان زمینهای تازه بی را به زیر کشت در آورد والا کارگر زیاد هم هست. بنابراین فایدهی یک سیاست کشاورزی که در نیروی کار گرسره جویی می کند ولی در بارهی زمین اهمال کاری مینماید چیست؟ من هیچ عقیده ندارم که در چنین کشورهایی عمل مکانیزه کردن کشاورزی، که هدف اصلی گروهی کردن است اصولن موردی داشته باشد. معنی این حرف من آن نیست که من مخالف کشاورزی علمی هستم بلکه برعکس برای پیشرفت و عمران کشورهایی مانند چین یا هند بهره برداری کامل از زمین اهمیت

بسیار دارد *

اما شیوه‌ی علمی دیگری نیز هست که میتوان درین کشورها استخدام کرد و بطریق آن حداکثر استفاده را از زمین برد، درین شیوه به خرمنکوب‌های عظیم و تراکتورهای بزرگ نیازی نیست تنها چیزهایی که ضرورت دارند بذخ خوب، کود باقوت و روش‌های درست کشاورزی و آبیاری و امثال آنهاست. درین روش اخیر که متناسب با احوال این کشورهاست از فرآورده‌های شیمیائی و نه از ماشین‌آلات مدد گرفته میشود. من فکرمی‌کنم که توجه باین نکته یکی از ضروری‌ترین مطالب برای پیشرفت کشاورزی باشد، از ینروچینی‌ها با قبول الگوی کدونیستی گروهی کردن دست بارتکاب خطای بزرگی زدند و علت بروز قحطی نیز همین است نه پدی آب و هوا!

به خلاصه عشق بحد پرستش رسیده نسبت بکشاورزی مکانیزه یکی از خطاهای بزرگ بوده است. از ینرو گروهی کردن زمینهای کشاورزان که اغلب نیز با مقاومت شدید خود دهقان‌ها روبرو میشود. همچنانکه در روسیه نیز شد. گرهی ارکار نمی‌کشاید. باید شماسمی‌کنید که کشاورزی خود را از راه بکار گرفتن شیوه‌های نوترقی و توسعه بدهید منتها این شیوه‌های نو باید که اساس استفاده از فرآورده‌های «شیمیائی» باشد نه کاربردهای «صنعتی» و «مکانیکی». کودهای شیمیائی و بهبود وسایل آبیاری و... کلید بالابردن محصول کشاورزی است و افزونی محصول کشاورزی تنها راه فراهم آوردن وسایل تغذیه‌ی ملتی است که بسرعت انبوه میشود و مردمش فزونی میکنند. اصلاح کشاورزی بدین شیوه کاری است که هم در زمین‌های کوچک و هم در زمین‌های بزرگ، کسه ممکن است متعلق بدولت باشد و بآن نام مزرعه‌ی اشتراکی، کمون، یا هر چیز دیگر داد، امکان پذیر است.

هند

حالا مایلیم که به سنک پشت بپردازیم، منظورم آن است که مایلیم وضع هند را بررسی کنیم. پیشرفت سریع چین باعث شده است که شما سنکا پوریان هند کندگام را بکسره نادیده بگیرید اما در همان حال که چشمان شما متوجه سوی دیگری بوده است هند پیشرفته و اکنون اگر به آنچه که در هند روی داده و روی میدهد بدین معنی اعتنا ننکرید چندی نخواهد گذشت که حاصل کار برایتان شکفت بار خواهد بود.

هند چه کرده است؟ هند کار خود را، تقریباً، همزمان با چین شروع کرده مسابقه، اگر بشود نام مسابقه بر آن گذاشت، در سال‌های آخر دهه‌ی پنجم همین قرن شروع شد یعنی همان زمانی که این هر دو کشور استقلال بدست آوردند ولی هند، به خلاف چین کار سازندگی را بسیار آرام شروع کرد.

نخستین برنامه‌ی ۵ ساله‌ی هندوستان در واقع چیزی جز یک برنامه‌ی بزرگ برای کارهای عام‌المنفعه در کادر سنتهای انگلیسی بازمائده در هند نبود. بر این برنامه تنها سایه‌ی کم رنگی از صنعتی کردن افتاده بود. و تنها هنگام فرارسیدن برنامه‌ی دوم درست در ۵ سال پیش بود که جنبش صنعتی کردن در گرفت. اما پیش از آن که بجزئیات برنامه‌های ۵ ساله واقعی هند بپردازیم (برنامه‌ی دوم در ماه آوریل گذشته تمام شد و برنامه‌ی سوم بتازگی، شش هفته پیش، آغاز شده است) (۴۳) اجازه بدهید ببینیم که این دو کشور بکجا رسیده‌اند. چیزی که از همه مهمتر است سطح زندگی راستین مردم این دو کشور است. باید گفت که مردم این هر دو کشور بسیار فقیرند و در آمد سرانه‌ی آنها از درآمد سرانه سنکا پور و مالایا و البته مردمان باختری و روسیه کمتر است. اما با این همه خطاست اگر فکر کنیم که با وجود تمام توفیق‌های عظیمی که چین بدست آورده است (و بعضی ازین توفیق‌ها واقعاً شکفت انگیز و عظیم‌اند) سطح زندگی مردم چین از سطح زندگی مردم هند بالاترست. اقتصاد دانان کوشیده‌اند تا میان این دو کشور مقایسه‌هایی

هکنند و از میان این کوشش ها میخوام از کوشش های استاد جی. کی. گل بریت (۴۲) که از آخرین کارهایی است که درین زمینه شده است یاد کنم. البته این کار، کارشخص او نیست و حاصل کوششهای آمارگران و آماردانان بسیار است؛ مطابق این مدارک میزان درآمد سرانهی مردم هند در حدود ۷۷ دلار در سال است و در چین در حدود ۶۰ دلار.

البته من سر آن ندارم که بر اختلاف میان این ارقام تکیه کنم زیرا که من خود باور نمیکنم که آمار درستی بتوان از درآمد سرانهی میلیونها مردم که در کشوری واپس مانده زندگی میکنند گرفت تنها چیزی که من میخوام با تکیه بر این ارقام اظهار کنم آن است که اگر مردم خیال می کنند که چینی ها توانسته اند سطح زندگی خود را بالاتر از سطح زندگی مردم هند ترقی دهند این خیال خیالی واهی است؛ هر دو کشور، همچنانکه گفتم، بسیار فقیر اند. اما چینی ها از هندیها اندکی فقیر ترند. برنامه هایی که تا کنون در هند اجرا شده است و هدف عمدهی آنها پوشاندن تن های عربان و سیر کردن دهانهای گرسنه بوده است از برنامه های چینیان موثرتر افتاده است. و اگر هم موثرتر نبوده در شدت تاثیر دست کمی از آنها نداشته اند من گمان میکنم این نکته بی است که تا کنون استنای درخور بآن نشده و باید پیش از این مورد توجه قرار بگیرد. ممکن است بگویید که ازین قرائن برمیآید که چینی ها قسمت بیشتری از نیروی ملی و تولیدات خود را صرف ساختن کالاهای اساسی کرده اند و بر اندوخته های خود افزوده اند؛ از درآمد کنونی صرف نظر کرده اند تا فردا بهتر بتوانند پیشرفت کنند. خیال می کنم که درین سخن حقیقتی نهفته باشد، اندوختهی چینی ها بیش از هندیهاست و برای تایید این ادعا من دلایلی در دست دارم. ولی در هر حال با توجه بر تمام این نکات، در حدی که رفاه حال مردم مضر است و بهبود زندگی آنان مطمح نظر میباشد باید گفت که تصور آنکه خرگوش از سنگ پست پیش افتاده باشد تصوری خطاست.

آمارهای هندیان

و حالامی پردازم به برنامه های ۵ ساله اول و دوم هندوستان. با ارقام پیچیده بی سرو کار نداریم. هندی نیز بر میزان اندوخته های خود به سرعت افزوده است. و این برای يك کشور فقیر بسیار لارم است. برنامه گزاران هندی به من گفتند که میزان اندوختهی خود را تا حدود ۸ درصد تولید ناویژهی ملی (در پایان برنامهی دوم) بالا برده اند این برنامه گزاران هدفشان آن است تا این میزان را به حد ۱۶ درصد تا آخر برنامهی چهارم برسانند این ارقام را با ایرر سخن اقتصاد دانان که معتقدند برای شروع عمران و تحول يك کشور باید میزان اندوختهی آن کشور را تا حدود ۱۲ درصد تولید ناویژهی ملی بالا برد، باید قیاس کرد این نقطه بی است که در آن نقطه، اقتصادی «جهش» خود را آغاز می کند. البته هنوز هندوستان به این مرحله نرسیده است اما گمان می کنند با برنامه هایی که طرح کرده اند در ضمن برنامهی پنج ساله ای جاری خودشان به این مرحله برسند.

اکنون باید دید این اندوخته میزان رشد تولید ناویژهی ملی را تا چه حد بالامی برد؟ آمار گران هندی خیال می کنند که بر تولید ناویژهی ملی کشورشان فعلاً هر سال ۴ درصد افزوده میشود و گمان میبرند که در ظرف ۵ سال آینده این میزان به ۶ درصد برسد. این خود البته بسیار کمتر از ۱۲ درصدی است که چینیان ادعا میکنند از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۸ بر تولیدهای خود افزوده اند. اکنون ببینیم این میزان رشد ۴ درصد و افزایش اش به ۶ درصد به راستی کم است؟

البته در مقام مقایسه با میزان پیشرفت کشورهای دیگر این مقدار اندک است. معمولن تصور میشود که روسیهی شوروی بیش از هر کشور دیگر در جهان بر میزان تولیدات خود می افزاید. اما اینطور نیست.

خیال می کنم باید این حقیقت را در نظر بگیریم (گواینکه ممکن است به مذاق بسیاری از ما خوش نیاید) که کشوری که میزان تولید ناویژهی خود را به سرعت بالا میبرد زاین است. زاینی ها میگویند که ۱۷ درصد بر میزان تولیدات سالانهی خود در سال گذشته افزوده اند. چه این ادعا

درست باشد و چه نادرست يك نکته را نمیتوان انکار کرد و آن سرعت عجیب ژاپنی هاست در پیشرفت .

اما حتی میزان افزایش هند (۶ درصد در سال) که در طی برنامه‌ی سوم به دست می‌آید در ظرف ۱۸ سال میزان تولیدات کشور را دو برابر می‌کند و به این ترتیب حتی این میزان اندک نیز در ظرف دوده زمانی بسیار طولانی مینماید به خصوص برای مردمی که در فقر زندگی میکنند - اما به نسبت تاریخ چین نیز، دو برابر کردن میزان تولید در ظرف ۱۸ سال چیزی است که سر راه دوران می‌اندازد. چندین هزار سال سطح زندگی مردم این دو کشور بالا و پایین رفته است اما این نوسان‌ها هرگز سمت و جهت معینی نداشته‌اند. بنابراین اگر قبول کنیم که میزان سرعت پیشرفت هندوستان به نسبت دیگر کشورهای دنیا کم است باید این را نیز در پیش چشم بگیریم که این میزان به نسبت تاریخ هند بسیار سریع و تند نیز هست؛ دهمه جا باید نسبت را در نظر آورد.

کشاورزی هند

آیا هندیان موفق خواهند شد؛ آیا دست کم توفیق خواهند یافت که این ۶ درصد افزونی تولید را به دست آورند؟

البته جواب به این سوال‌ها با عوامل بسیار بستگی دارد - ثبات سیاسی، وحدت، و غیره - اگر این عوامل وجود نداشته باشند پیشرفت ممتنع است. من مایلم دو عامل را که به نظر من بسیار مهم‌اند اما اکنون بدان توجه بایسته نشده است برگزینم و درباره‌ی آنها به بحث پردازم. این دو عامل پیوند متقابل با هم دارند؛ اولین آنها عامل کشاورزی هند است و موضوع توسعه‌ی آن و دومین عامل مساله‌ی کمک خارجی و وارد کردن سرمایه‌های بیگانه است. برنامه‌گذاران هند بر آنند که تمامی این ارقام که من به شما ارائه دادم بريك نکته متکی اند و آن این است که آیا ایشان موفق خواهند شد میزان تولیدهای کشاورزی خود را سالانه ۴ درصد بالا ببرند یا نه. اگر درین پیشرفت توفیق بدست نیاید برنامه‌ی صنعتی کردن هند با اشکال مواجه خواهد شد. اول از همه آنکه جمعیت هندوستان به سرعت اضافه میشود، (به مقدار ۲ درصد در سال) - البته به اندازه‌ی سنکاپور نیست اما از این بافت نباید ترسی به خود راه داد. مردم این نکته را که مثل افزایش جمعیت در سال در ایالات متحده‌ی آمریکا نیز تقریباً به همین سرعت و با همین میزان پیش می‌رود فراموش میکنند و هیچکس نمیکوید که آمریکا از دست بچه‌های نوریسیده بالاخره ورشکست خواهد شد! (حرفی که درباره‌ی هند می‌زنند!) البته برای ایالات متحده با اثر ویت بسیارش تهیه‌ی چا و غذا و پوشاک برای این نورسیدگان بسیار ساده‌تر است، پس این همه این نکته‌ی است که به گفتنش می‌ارزد زیرا که به خصوص این آمریکا بیان هستند که می‌گویند: «فایده‌ی کمک به هند چیست؟ هر قدر هم که به اینها کمک بشود سیل بچه‌های تازه رسیده آن را خواهند بلعید». این امر بکایی‌ها باید بدانند که سیل بچه‌های تازه رسیده در آمریکا و هند به يك شدت است. یا این همه میزان ۲ درصد افزونی جمعیت سالانه‌ی هند مساله تامین غذا را به صورتی بسیار جدی در می‌آورد.

هندیان باید بتوانند سالانه ۴ درصد بر میزان فرآورده‌های غذایی و کشاورزی خود بیفزایند تا دست کم میزان ۲ درصد بر میزان غذای موجود برای هر نفر اضافه شود زیرا که نه فقط باید برای جمعیت اضافه شده غذا تهیه کنند بلکه باید پیش‌هم بروند زیرا اگر بخواهند که کشور خود را صنعتی کنند ناگزیر موجی از ساکنان روستاها به شهرها هجوم خواهند آورد و از تعداد کشاورزان کاسته خواهد شد. بنابراین نه فقط باید به گروه بیشتری از مردم غذا بدهید بلکه باید به کسانی که در شهرها مسکن میگیرند و خود دیگر به تولید مستقیم مواد غذایی مشغول نخواهند بود نیز خوراک برسانید. از این رو افزونی مقدار محصولات کشاورزی و پیشرفت درین زمینه برای هند مساله‌ی حیاتی است.

راه دیگر کدامست؟ راه دیگر واردن کردن از خارج است که البته هندیان اگر در معرض فشار ناگهانی قرار بگیرند این کار را می کنند. من متوجه شده ام که چینی ها امسال این کار را کرده اند، از این رو میتوان حدس زد که دولت و ملت چین با مشکلات عظیم روبرو شده اند. من مطمئن هستم که چینی ها هرگز مایل نیستند که مقدار اندک ذخیره های ارزی خود را صرف خرید گندم استرالیا و یا کانادا بنمایند. چینی ها بیشتر مشتاقانند که به جای گندم ماشین بخرند یا از لاستیک و کائوچوی مالایایی خریداری کنند و به هر حال مایلند تا آنجا که میتوانند وسایلی بخرند که آنها را در امر صنعتی کردن کشورشان یاری کند. اما چینی ها ناگزیرند به علت بحران کشاورزی که با آن دست به گریبان هستند (و چندسال پیش هند وضعیتش چنین بود) این کار را نکنند و محصولات کشاورزی دیگران را بخرند و البته برای یک کشور در حال توسعه خرج کردن از ذخیره ی ارزی ناچیزش برای خرید غذای مردم فاجعه ایست.

هندیان مواظب اند که طوری نشود که احتیاج به خرید مواد غذایی از خارج پیدا کنند. هندیان مایلند از هر روپیه ای که دارند در خرید ماشین استفاده کنند، ابزار بخرند، کارخانه ی برق وارد کنند، ... و خلاصه وسایلی را که برای یک کشور در حال صنعتی شدن لازم است فراهم آورند. به هر حال این میزان ۴ درصد افزونی در مواد کشاورزی برای هند امری حیاتی است.

اما راه درست برای آنکه کشورهای پرجمعیت دهقانی بتوانند بر میزان محصولات کشاورزی خود بیفزایند کدام است؟ به نظر من راهی که هند برای این کار پیش گرفته است راه درست می باشد. ممکن است که در طی این راه با اشکالها و تنزل های موسمی بسیار روبرو شود اما این راه راهی است بسیار مطمئن تر و بارآورتر از راه گروهی کردن کشاورزی.

کاری که هند در پی انجام آن است اینست که سراسر هند را از واحدهای توسعه کشاورزی پر کند. این واحدها موسساتی روستایی هستند که دهقانان میتوانند از آنها کود بگیرند، با آنها در مورد کشاورزی و آبیاری مشورت بکنند و از ایشان در تهیه ی بذر مرغوب مدد بجویند و با کمک آنها بتوانند مزارعی برای تربیت ماکیان و آبدان هایی برای تهیه ماهی بسازند و هزارویک کار کشاورزی دیگر را با استعانت آنها به سامان برسانند.

این طرح را هندیان از آمریکایی ها اقتباس کرده اند. آمریکاییان سازمان هایی به اسم «تعاون کشاورزی» در اواخر قرن گذشته و اوایل قرن حاضر تاسیس کردند البته تا چند سالی نتیجه ی این کار چندان درخشان نبود اما بعد این طرح با کمک دانشمندان آمریکایی و کارشناسان، کشاورزی یکباره قوت گرفت و در کشاورزی آمریکا انقلابی پدید آورد. از قضا همین امر باعث پدید آمدن نوعی مشکل برای دولت آمریکا شد زیرا در پرتو روشهای جدید کشاورزی میزان محصول در آن کشور به حدی رسیده که دولت آمریکا واقفین نمیدانند با آنها چه بکنند. مقدار عظیمی از آنها را در کوه های راکی انبار کرده اند و این قرآنی درست در هنگامی اتفاق افتاده است که انبوهی از آمریکایی ها هر روز ده ها و روستاها را ترک میگویند و در شهرها به کارهای صنعتی اشتغال میجویند اساس این شیوه بهره برداری هر چه بیشتر از کودهای شیمیایی و اعمال روشهای علمی بوده است که باعث شده اند روز به روز بر میزان فرآورده های غذایی این کشور افزوده شود.

البته این احتمال که هندیان هم به نتایج بسیار درخشانى مانند آمریکایی ها برسند کم است. اما من صمیمانه معتقدم که در ظرف ده سال آینده در هند با اعمال سیستم تعاون کشاورزی، که سازمان بسیار ساده یی برای کمک به دهقانان است نتایج درخشانى حاصل خواهد شد. من نمی گویم که این قبیل کمک ها به تنهایی کافی هستند، به دهقان باید فرصت داد تا با احساس محرک های مادی بکوشد تا بیشتر تولید کند. پنج سال پیش در هند بحثی بر سر الغای روش «زمینداری» و مالکیت و این قبیل مسایل در گرفته بود و مساله، البته، کم و بیش جالب حل شد و حالا در ازای زمینی که دهقان هندی در دست دارد مالیاتی، که بسیار ناچیز است، به دولت می پردازد. اگر کسی بگوید که مالیاتی که دهقان هندی می پردازد زیاد و غیر عادلانه است سخنی به گزاف گفته است، دهقان هندی از جمله دهقانان جهان است

که مالیاتی بسیار معتدل به دولت خود می پردازند. البته زمین تصرفی بسیاری ازین دهقانان سخت کوچک است و عدم تساویهای بسیار در دهکدهها برقرار است و مقدار زمین متصرفی هندیان از دهکدههای بزرگ شروع میشود و به زمینهای کوچکی که حتی خوراک یک خانوار را نیز به زحمت تأمین می کنند (و صاحب ملک ناگزیر باید به صورت مزدور برای دیگران کار کند) ختم میشود. من هرگز نمیخواهم تصویری «رویایی» برای شما بکشم. در هند عدم تساویهای بسیاری از هر قبیل وجود دارد. لیکن هر اندازه هم که این ناهرابریها به نظر ما ناپسند و ناپسندناپذایند این مطلب مانع از آن نیست که دهقان هندی، چه آنکه صاحب زمین، فراخ است و چه آنکه باریک بینی برای کشت و زرع دارد، محرک هایی برای بسط و توسعهی کارش داشته باشد. اگر در مزرعهی دهقانی میوهی اضافی بر وی ماند این میوهی اضافی را مالکن یا دولت او نخواهند گرفت.

گمان می کنم که شما متوجه نتایج کار شده اید. این مهم جریانی بس بطی خواهد داشت چرا که دهقان هندی خود به ذات محافظه کار است و از آن گذشته سازمانهای تعاونی کشاورزی هنوز کامل نشده اند و قرار بر آن بود که در پایان برنامه ۵ ساله دوم کارگسترش آنها خاتمه یابد. دامنه ی کار این سازمانها اکنون عملی ۶۰ درصد از نیم میلیون دهکدهی هندی را در خود گرفته است و هندیان امید دارند در ضمن برنامه ی ۵ ساله سوم خود کار توسعهی این سازمانها را تمام کنند.

در اینجا باید بگویم که هندیان همواره به آنچه قصد رسیدن بدان را کرده اند نرسیده اند اما مهم آن است که هنگامی که این مردم در کار خود با شکست روبرو میشوند آن شکست را فاش میکنند و ارقام و آمار مربوط بدان را منتشر می سازند و همه از آن آگاه میشوند. شاید هم چیزی با شکست مواجه نشده اند و تمام برنامه هایشان صد درصد برین توفیق شده باشد. اما هیچکس از ما درباره ی چین و روش کارهایش چیز درستی نمیداند. شرح هر شکستی که هند در برنامه های عمرانی خود خورده است کاملن و تمامن چاپ و نشر شده است. با آنکه شاید از نظر دولت هندی این کار چندان درست نباشد و تبلیغ خوبی برای آن کشور نکند اما در عوض محیط و وضع فکری بسیار سالمی ایجاد می کند. زیرا هنگامی که از شکست های خود مطلع باشید شروع به جبران آنها می کنید.

خیال نکنید که گستردن دامنه ی فعالیت سازمانهای تعاونی کشاورزی به سراسر هند کار آسانی است. در سراسر هند بیش از نیم میلیون دهکده وجود دارد. البته هندیان نمیخواهند که در هر دهی سازمانی ایجاد کنند. هر سازمانی ۵۰ تا ۶۰ دهکده از اداره می کنند و به آنها کمک های لازم را مینمایند اما نفس ایجاد یک سازمان محلی که باید در آن حداقل ۸۰۷ نفر متخصص مشغول به کار باشند و در آن جایگاهی برای انبار کردن کرد، پذیر مرغوب، دفتر مشاوره ی امور آبیاری، و... باشد خود مساله یی است که حلش آسان نیست. هر دهقان هندی مایل است که دفتر مشاوره ی کشاورزی و انبار کود با او بیش از آن فاصله نداشته باشد که نتواند با گری خود در ظرف یک روز بدانجا برود و برگردد، یعنی در حدود ۱۰ تا ۲۰ میل. اما با تمام این حرفها بگمان هند تا پایان برنامه ی سوم خود موفق خواهد شد که سیستم تعاون کشاورزی را در خاک خود بگسترده.

تجربه یی شخصی:

کار این سیستم تعاونی چگونه است؟ من در پاسخ میتوانم حرف خود آنها را و نیز تجربه یی را که خود من درین مورد دارم برایتان باز بگویم. هنگامیکه برای آمدن بکشور شما از هندوستان میگذشتم فکر کردم بد نیست بروم و همان نقاطی را که ۵ سال پیش در ضمن سفرم به هندوستان دیده بودم دوباره ببینم و ببیوده بیدار نقاط وسیعی که هرگز ندیده بودم بروم. میخواستم ببینم در طرف این

مدت اصولن تغییری دروضع داده شده است یا نه واگر تغییری داده شده این تغییر تا چه حد بوده است. من عکسی را نشان شما خواهم داد که گرچه نمیتواند زیاد گویا باشد اما پرید نیست این عکس از یکی از نواحی عقب ماندهی هندوستان است که در ایالت «آورپسا» قرار دارد.

من استاد گل بریت بدانجا رفتیم وی اکنون سفیر کمیر دولت امریکا در هندوستان است ما با هم این منطقه را بازدید کردیم و بسر وقت نقاطی رفتیم که ۵ سال پیش در آنجاها اثری از واحد های تعاونی کشاورزی نبود در آن موقع همه جا حرف این سازمان ها بود اما اثری از آنها شهود نبود یادست کم در جاده بی که از «بهوبانسوار» **bhubanswar** مرکز ایالت به «پوری» و «کاناراک» میرفت خبری ازین تاسیسات نبود. در آن موقع وضع دهات هند درست همان جور بود که هزار سال پیش بود و زندگی قدیمی با اسلوبی باستانی و خلاصه بهمان شیوه و روند پیشین در آنجا ها ادامه داشت.

اما ماه گذشته که بدانجا رفتم وضع بکلی دیگرگون شده بود ، در هر ۵ میلی علامتی نصب شده است که بر روی آن عبارت : «سوی واحد تعاونی کشاورزی» یا «سوی انبار کود واحد تعاونی کشاورزی» نوشته شده بود و جویندگان این مراکز را راهنمایی مینمود . بهر حال در آن گوشه ای کوچک هند که من آن را با چشمهای خود دیدم ترقی ۵ ساله از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۱ بسیار بسیار زیاد و نیز آشکار بود . کوشش بسیار شده بود تا بدhqنان شیوهی استفاده از روشهای تازه کشاورزی آموخته شود .

بد نیست سخنانی را که مسوول ناحیهی «پوری» بمن گفت برایتان بازگویم :

- « این جریان چقدر روی دهقانان اثر داشته است؟ »

- « کم کم ، تاثیر می کند »

- « علت اصلی آن چیست؟ »

- « برای اینکه بچه های دهقانها یواش یواش روی پدرهاشان فشار می آورند که روشهای تازه را بکار بگیرند و محصول بیشتر بیاورند زیرا که ما بلند بدمدرسه بروند ، غذای خوبتر بخورند ، لباس بهتر بپوشند و برای همه ی این کارها البته خانواده باید پول بیشتری داشته باشد و برای پول بیشتر هم خانواده باید بیش از میزان احتیاج خود محصول تولید کند تا بتواند از راه فروش آن ، آن پول را بدست بیاورد ،

و این یکی از جالب ترین سخنانی بود که من در هند شنیدم . و می اندیشم که هند براه درستی افتاده و بمقصد خود خواهد رسید . اصولن در آسیای امروزی کاستن از کار و صرفه جوئی نیروی کارگر معنی ندارد ، جمع کردن دهقانان در مزارع اشتراکی و فراهم آوردن تراکتور و کمباین و ... برای آنها گرهی از کار نمیکشاید . آنچه مورد ارزش است استفاده ی هر چه بیشتر از یک جریب زمین برای کشاورزی است نه یک ساعت کار کارگر . کارگر زیاد است از زمین بدرد بخور کم است . و راه حلی که برای چنین مسأله یی وجود دارد پیش از آنکه طریق چین باشد طریق هند است .

البته زمان خود بخود برحق بودن روشها را روشن خواهد کرد . هیچکس قادر نیست این نکته را از حالا بطرز قانع کننده یی نشان بدهد اما علایمی که شکل آینده را از هم اکنون بما نشان میدهند کم نیستند . در پایان برنامه ی سوم هند شاید تا حدودی این نکته روشن شود که آیا این راه بظرف می انجامد یا بشکست

کمک خارجی

ما یلم راجع به امر دیگری که پیشرفت هند بدان وابستگی دارد ، یعنی کمک خارجی نیز به طور بسیار خلاصه صحبت کنم . برای هند انجام این پیشرفت بدون کمک خارجی سخت مشکل است و همینطور است برای چین ، چین کمک های عظیم از روسیه ی شوروی دریافت میدارد . هند که کشوری است دمکراسی و هادولتی دمکراتیک اداره میشود قادر به پیش برد برنامه های آبادانی خود بدون کمک و قرضه ی خارجی نبوده و نیست .

البته نسبت را نباید فراموش کرد. این چنین نیست که هند محتاج باشد که تمام سرمایه‌ی بی را که می‌خواهد به‌کار بیندازد از خارج قرض کند. من دقیقاً نسبت میان این دورا نمیدانم اما حدس می‌زنم که میزان قرضی که هند بدان احتیاج دارد به نسبت کل سرمایه‌ی بی که به‌گرددش انداخته میشود بسیار اندک باشد. بیشتر این سرمایه از هند است، پول هندی است اما برنامه‌گزاران هندی بر آنند که در هنگام اجرای برنامه‌ی سوم سالانه در حدود ۳۵۰ تا ۴۰۰ میلیون لیره باید از خارج بگیرند. و علت این امر نیز آن است که امکان آنکه آشیایی که این پول برای خرید آنها صرف میشود در خود هند ساخته شوند فعلاً به‌هیچ‌روی وجود ندارد. بیشتر این اشیاء شامل ابزارها و ماشین آلات است شاید بعضی از این اشیاء را بتوان در خود هند با وسایل کنونی نیز ساخت اما حرف‌رسان آن است که قدرت تولیدی دستگاه‌های کنونی کافی نیست. هند دارای صنایع ساختمانی و وسایل الکتریکی است ولی با این همه ناگزیر است که ترانسفورماتور و ماشین‌های مولد را از خارج بخرد، اگر هندیان بخواهند منتظر شوند تا تمام این وسایل را در خاک خود تولید کنند سال‌ها و بلکه دهه‌ها وقت خواهد گرفت. اما برای آنکه بتوانند با سرعت این کار را به‌انجام آورند ناگزیرند همان‌طور که اشاره شد، از خارج پول قرض کنند. و میزان این قرضه‌ها نیز در حدود همان سالی ۳۵۰ تا ۴۰۰ میلیون لیره خواهد بود. این مبلغ به نظر شما زیاد است یا کم؟ فکر می‌کنم که نه کم باشد و نه زیاد، مقدارش هیچ‌گونه تاثیر روشنی بر روی ذهن نمی‌گذارد به‌رحال گمان نمی‌کنم که پول زیادی باشد البته اگر این مقدار پول قرار بود یکجا از بریتانیا یا حتی از آلمان غربی یا آمریکا گرفته شود مبلغ زیادی به نظر می‌آمد، اما این مبلغ میان کشورهای پیش‌رفته‌ی دنیا سرشکن خواهد شد.

برای آمریکا یا انگلیس یا فرانسه یا آلمان یا ایتالیا نیز این مطلب که سهمی در کمک به هند داشته باشند، حتی وقتی در نظر بگیریم که ما ناگزیریم به سنگاپور، مالایا یا نیز کمک کنیم، چندین ناراحت‌کننده نخواهد بود.

مردان صاحب صلاحیت بر آنند که فراهم کردن این پول برای هندوستان امکان‌پذیر است. البته هندوستان نیز آنکه آن ندارد که تمام این پول را از غرب بگیرد. هند به‌نحو بسیار عاقلانه بی‌از روسیه نیز پول خواهد گرفت. در حقیقت هند قبلاً هم از روسیه قرض گرفته است، اکنون روسها برای هند یک کارخانه‌ی پولاد سازی ساخته‌اند، آلمانها هم یکی ساخته‌اند و انگلیس‌ها هم یکی ساخته‌اند.

هند از تمام پیشرفت‌های فنی این سه کشور بهره می‌گیرد، قرض خودش را هم از همه می‌گیرد. هند در برنامه‌ی سوم خود از روسیه نیز پول خواهد گرفت و روسها نیز درین کار شرکت خواهند جست.

ما مردمان غرب نمی‌خواهیم به‌تنهایی تمام این کار را جلو ببریم، ما بسیار خوشحال میشویم اگر روسیه‌ی شوروی نیز در پیشبرد کار هند سهمی مقبول بکند. در ساختن کارخانه‌های آهن و پولاد، پالایشگاه‌های نفت، و دیگر کارخانه‌ها روسها هم تعهداتی پذیرفته‌اند.

به‌طور کلی من معتقدم که هندیان موفق خواهند شد که این ۳۵۰ تا ۴۰۰ میلیون لیره را در سال برای خود فراهم کنند و با آن برنامه‌ی سوم را به پایان برسانند من نمی‌گویم که هندیها این کار را به‌سهولت میتوانند انجام دهند چه میدانم که آلمانها، انگلیس‌ها و امریکایی‌ها نا این پول را بدهند قرض بسیار خواهند کرد. شاید بگویند که چنین کمکی ممکن نیست، هند ورشکسته است، همه چیز به هم ریخته، بحران در کار است، و از این قبیل حرف‌ها.

یادم می‌آید که یکبار من به یکی از دوستان هندی خود گفتم که بهترین روش برای هند آن است که هر دو سال یکبار ورشکسته شود زیرا هر بار که ورشکسته شود پولی به دست خواهد آورد، و از بحران به‌رحال، نجات خواهد یافت. بنابراین وقتی که سخن از بحران‌های وحشتناک میشود چندین ناراحت نشوید. می‌شنوید که می‌گویند هندوستان نمیتواند پولی به دست بیاورد و همه چیز ویران خواهد شد. خود هند هم مجبور است همین حرف را بزند زیرا که ناکنون هیچ‌یک از کشورهای

غربی حاضر نشده است قراردادهای طویل مدت با او ببندد. اما هر چه پیش آید بالاخره آخر کار ما پول را خواهیم داد. درست است که دولت‌های غرب اشتباه‌های نسبتن بزرگی می‌کنند اما گمان نمی‌کنم آنقدر حواسشان پرت باشد که بادت خود وسیله‌ی شکست هند را فراهم آورند و بگذارند که کوشش‌های این دولت برای ایجاد یک اقتصاد مخلوط از روش سوسیالیستی و کاپیتالیستی و یک رژیم سیاسی دمکراتیک قریب ناکامیابی شود. وقوع چنین امری مثل خودکشی برای غرب است با آنکه میدانم غرب گاه گاه حماقت‌هایی میکند اما دیگر باورم نمی‌آید که کار حماقت آن تا بدین پایه برسد و چنین کاری از آنها سر بزند بنا برین دو مین چیزی که برای پیشرفت هند لازم است یعنی پول و ارز خارجی نیز تقریباً فراهم است.

کشوری که چگونه سر نوشتش در حیات جهان امروز نقشی قاطع دارد.

عوامل سیاسی بیش‌ماری نیز دست اندر کارند، مثلن حفظ وحدت ملی هند بسیاری خیال میکنند که تمام اینها بستگی بدان دارد که آقای نهر و ده سال دیگر نیز زنده بماند. نهر و مرد بسیار با شور و نشاطی است خود من هنگامی که آقای نهر و را در سر راهم پدایند ما ملاقات کردم بنظرم رسید که او میتواند حتی تا ۲۰ سال دیگر زنده بماند. اما به هر حال نهر و نیز مردی است مانند دیگر آدمیان فانی. اما من مطمئن هستم که اگر نهر و از میان برود هند نکه تنگ نخواهد شد.

هند جلوه گاه کارهای یک فرد واحد نیست. هند را گروهی از مردان با تجربه و سیاستمدارانی که در راس حزب کنکره قرار دارند میگردانند.

من نیز معتقدم که نهر و چهره‌ی بسیار درخشان است اما به هر حال درست نیست که خیال کنیم که در کابینه‌ی هند مردان با کفایتی که بعد از نهر و زمام امور را در دست بگیرند وجود ندارند. مرگ نهر و ضایعه‌ی بزرگی است اما نباید بنگاشت که هند پس از مرگ وی بی‌سامان خواهد شد خود نهر و اولین کسی است که چنین انتقادی دارد.

من اکنون سر آن ندارم که درباره‌ی خوبی یا بدی کار هند بحث کنم. هر کس میتواند نظری داشته باشد و بحث در سر این نکته نیست. چیزی را که من میخواهم بر آن تاکید بگذارم آن است که هند در صنعتی کردن کشور خود متعهد کاری به بزرگی چین شده است. درست است که کار او آهسته تر بوده اما پیشرفت او چنانکه آشکار شده است، مرتب و بی‌پایی بوده است. در هر حال، هند، در جهان امروز کشوری است که وضع خاص دارد. اگر هند شکست بخورد، اگر هند شکست بخورد و روش حکومت دمکراتیک او به یک دیکتاتورسی نظامی یا دیکتاتورسی کمونیستی بدل شود (و ظاهر ن اول در دام یکی از اینها خواهد افتاد و سپس در دام دیگری) دنیا به سمت دیگری نوسان خواهد نمود.

گمان میکنم که بد نباشد شما از اینجا آراستگان بپور، مواظب این تحولات باشید خیال می‌کنم که در ظرف چند سال آینده اهمیت نقش اقتصادی هند در جهان افزایش خواهد یافت به نازکی شنیده‌ام که تا سال ۱۹۶۲ - ۳۰ میلیون تن بولد از هند وارد خواهند کرد، و این بولادها محصول کارخانه‌های تازه ساز هند است. و این کار بالا خواهد گرفت؛ رفته رفته شما به اهمیت این همسایه‌ی بزرگ خود پی خواهید برد و قدر آن را و نیز همسایه‌ی شمالی‌تان را بهتر خواهید شناخت.

«پایان خطابه‌ی چهارمین»

خطابه‌ی پنجمین

دمکراسی

درین خطابه‌ی آخرینم بر آنم تا اوضاع داخلی کشورها، شیوه‌ی کشورداری آنها و سلوک یک حکومت نورا مورد بحث قرار دهم. بدون گفتگو شیوه‌ی کشورداری هر مملکتی بر روابط آن مملکت با ممالک دیگر تأثیری عمیق دارد اما برای بحث درباره‌ی این امور باید که هر یک ازین موضوعها جداگانه مورد تامل قرار گیرند و این نکته مرا متوجه مساله‌ی دمکراسی، ماهیت و ضرورت وجود آن میکند.

میخواهم بحث خود را بی آنکه آداب و ترتیبی بچویم، با تعریفی از دمکراسی از دیدگاه خودم آغاز کنم. من استاد دانشگاه یا تئوریسین سیاسی نیستم، مردی سیاست پیشه‌ام که با واقعیات سروکار دارم ازینرو می‌نماید مناسب است که نظرم را درباره‌ی دمکراسی با مفهوم مهم دیگری که از حکومت در جوامع جدید، حکومت از نظر کمونیست‌ها، وجود دارد مقابله و مقایسه نمایم. به نظر من بسیار ساده میتوان گفت مملکتی به شیوه دمکراسی اداره میشود که دولت آن مملکت، کم و بیش برای اکثریت مردم برگزیده شده باشد و بدینسان اهالی آن کشور خود بتوانند هر نوع حکومتی را که میخواهند انتخاب کنند و پس از چندگاهی نیز اگر خواستند بتوانند حکومت نوع دیگری را جانشین آن سازند.

البته این سخن حاوی کل معنای دمکراسی نیست، تعریفی که به دست دادم همان است که در کتابهای درسی از آن به عنوان «دولت مبعوث» یاد میکنند. به نظر من همین «حکومت مبعوث» هسته‌ی اصلی دمکراسی است. بهر حال بارها شده است که گفته‌ایم دولت «الف» دمکراسی است و دولت «ب» دمکراسی نیست، بی آنکه تعریف روشنی از دمکراسی پیش نظر داشته باشیم، خیال می‌کنم که در موقع اشاره به حکومت دمکراسی یا غیر دمکراسی اغلب ما از دمکراسی همان مفهومی را که من بدان اشاره کردم در نظر داریم یعنی در هنگام توصیف یک حکومت به دمکراسی یا غیر دمکراسی می‌اندیشیم که آیا افراد و تابعان آن دولت میتوانند در فواصل معین برای آزاد خود سر نوشت خود را تعیین کنند یا نه؟

همانطور که گفتیم این فقط هسته‌ی اصلی دمکراسی است برای آنکه حکومت نماینده‌ی مردم درست کار بکند و جلوسرود شرایط دیگری نیز لازم دارد. مثلن لازمه‌ی این چنین حکومتی وجود آزادی بیان است زیرا که یک انتخابات آزاد بدون وجود حق انتخاب میان نامزدهای مختلف انتخاباتی و احزاب گوناگون، یعنی در واقع بیان انواع حکومت‌های متفاوت، معنی ندارد. اگر مردم حق نداشته باشند که در گوشه‌های خیابان‌ها به گردهم جمع شوند، آنچنانکه من خود دیدم یک ماه پیش در سنگاپور مردم برای انتخابات خود به گردهم جمع میشوند، و درباره نمایندگان خود و حکومت دلخواهشان مشاوره کنند دیگر آزادی انتخابات معنی ندارد. به همین جهت آزادی گفتار برای قوام گرفتن اساس یک حکومت دمکراسی از ضروریترین چیزهاست. اما «آزادی همکاری» و تربیت مجامع نیز همین اندازه مهم است، کارگران حق دارند که از برای خود سندیکاهایی ترتیب دهند و در آن برای ترتیب حقوق و ساعات کار، شرایط استخدام و استفاده از سلاح اعتصاب در احقاق حق خود به تبادل اندیشه و گرفتن تصمیم بپردازند. این آزادی‌ها به نظر من جز ضروری وجدانشدن دمکراسی اند. با حق آزادی همکاری و ترتیب مجامع، حق آزادی انتخاب اعضای اداره کنندگی آن مجامع نیز همراه است، باید دانست که انتخابات پارلمانی یگانه انتخابات مهمی نیست که در یک حکومت دمکراسی از جانب مردم صورت میگیرد. انواع دیگر انتخابات (مانند انتخابات سندیکاهای کارگران) از بسیاری جهات درست به همان اندازه‌ی انتخابات پارلمان مهم و شایسته دقت اند ازینها گذشته آرایه‌های سنتی دیگری چون محاکم آزاد و مستقل که در آنها حکم درباره‌ی متهم از روی عدل و راستی، و نه به دلخواه حکومت، صادر میشود و یا «حکومت قانون» که مطابق اصول

آن حرکات و اعمال دولت در داخل حدود مرزی که قوانین تعیین کرده انجام میگیرد در یک جامعه‌ی دمکراسی لازم است. این شرط آخرین «حکومت ثانوی» نسبتن دقیق و پیچیده است. این اصل از اصول بسیار قدیمی و مهم دمکراسی است که اهمیت آنرا در دنیای امروزه نمیتوان نادیده گرفت زیرا که سهمگین‌ترین خطرهای حکومت «غیر دمکراسی» معاصر در بی‌اعتنایی به همین اصل نهفته است. اینگونه حکومت‌ها خود را در داخل حدود مرز هیچ قانونی محدود نمیسازند و با اتباع خود آن می‌کنند که میخواهند حیات اتباع این کشورها پی برده بگیریم، دستخوش هوا و هوس این حکومت‌هاست، بگذارید تا تعریف بالا را با مفهوم عمده‌ی دیگری که از حکومت وجود دارد، یعنی مفهوم حکومت از نظر کمونیست‌ها مقابله کنیم.

کمونیسم و دمکراسی

چنانکه میدانید، کمونیست‌ها بر آنند که روسیه، چین، مجارستان، لهستان، آلمان شرقی و در واقع تمام کشورهای کمونیست، حکومت‌هایی هستند که به شیوه دمکراسی اداره می‌شوند.

اگر در صحبت با کمونیستی در دمکراتیک بودن این «جمهوری‌های دمکراسی توده‌یی» اظهار شک بکنید وی سخت بر خواهد آشفته. بهتر است ببینیم منظور کمونیستها از دمکراسی توده‌یی چیست؟ غرض ایشان از این نوع حکومت، حکومتی است که در آن اساس سرمایه داری و از گون گردیده، ایشان حکومتی را که در آن نشانی از سرمایه داری نباشد. دمکراسی میخوانند. بدین ترتیب می‌بینید که مفهومی که ایشان از دمکراسی در ذهن دارند بهیچروی با این اصول که آیا انتخابات آزاد در آن کشورها میشود، آیا آزادی گفتار در آن‌ها وجود دارد، آیا سندیگاه‌های کاری آزاد در آن کشورها هست، آیا کارگر حق اعتصاب دارد و آیا از این خصوصیات که برای یک دمکراسی واقعی بر مردم در آنها چیزی وجود دارد یا نه ربطی ندارد. دمکراسی از نظر کمونیست‌ها چیزی است بکلی دیگرگون از آنچه ما میشناسیم، نمی‌گوییم که این مفهوم بی‌اهمیت است بلکه می‌گوییم که این مفهوم با مفهومی که ما از دمکراسی در ذهن داریم بکلی متفاوت است. منظور کمونیستها از دمکراسی حکومتی است که در آن اثری از سرمایه داری نباشد. البته قانونی یا محکی وجود ندارد که به موجب آن تعریفی را که من از دمکراسی می‌کنم بتوان درست‌تر از تعریفی که آنها از این لغت مینمایند شمرد. شما لغات و مفاهیم را هر جور که دلتان بخواهد میتوانید معنی کنید. اما بهر حال بنظر من تعریف دمکراسی، آنچنانکه کمونیستها میکنند آشفته است.

ایشان حق دارند که بگویند که کشورهایشان سوسیالیست یا کمونیست است یا از بن‌نمایی دیگر برای آن شیوه‌ی ویژه‌ی حکومتی ابداع کنند که حاکی از ایجاد سرمایه داری در آن کشورها باشد اما بکار گرفتن لغت دمکراسی برای توصیف این نوع حکومتها گمراه‌کننده است زیرا که درین کشورها هیچ‌یک از خصوصیات که در یک کشور دمکراتیک وجود دارد موجود نیست.

حالا باید باین مطلب که می‌گوییم در کشورهای کمونیستی آزادیهای دمکراتیک وجود ندارد بپردازم و از عهده‌ی آن بیرون بیایم، واقعن درین کشورها هیچ قسم آزادی وجود ندارد؛ این نکته البته درست است که در کشورهای کمونیستی انتخابات انجام میشود اما همانطور که میدانیم انتخابات در کشورهای کمونیستی يك صفت غیر قابل تغییر و همیشگی دارند و آن این است که بجز يك نامزد برای يك پست، نامزد دیگری وجود ندارد. هموطن من «کلمنت اتلی» (۴۵) نخست وزیر سابق میگوید: «انتخابات کمونیست‌ها مثل مسابقات اسب دوانی است که در آن تنها يك اسب شرکت دارد.» و خیال می‌کنم که این جمله بخوبی تصویری از چگونگی انتخابات کمونیستها را بدست میدهد این «جریانها» را بهیچوجه نمیتوان انتخابات، بمعنای دقیق کلمه، نامید زیرا که لفظ انتخابات بر «برگزیدن» و «انتخاب کردن» دلالت دارد و مسلم است که وقتی يك فرد یا يك شیئی منحصر بکسی عرضه شود دیگر انتخاب موردی و مفهومی نخواهد داشت نامزد مفرد مطمئن است که برنده‌ی انتخابات است و هر کار که بکند تغییری در مطلب داده نخواهد

شد. و محك انتخابات درست نیز همین امر است. حال برایتان مثالی می‌زنم: من پیش ازین از لهستان نام بردم و گفتم که در سال ۱۹۵۶، یعنی هنگامی که کمونیستهای لهستانی می‌کوشیدند در مقابل کمونیستهای روسی آزادی و استقلال برای خود دست و پا کنند (و تا حدودی نیز موفق شدند) بدانجا رفتم. در آن موقع لهستانیها میخواستند بهرنحوه شده دمکراسی را در لهستان رایج سازند البته اصول دمکراسی بمفهومی که من تعریف کردم. ایشان بر آن بودند تا انتخاباتی را که در آن برای هر کرسی بیش از یک نامزد وجود داشته باشد در کشور خود متداول سازند. پس از آنکه من بورشو وارد شدم روزی یکی از رهبران مهم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست لهستان مرا بکناری خواند و گفت: «شما، آقای سترېچي، از انگلیس که در واقع قدیمترین دمکراسیهای جهان ماست باینجا آمده‌اید ما از شما دعوت کرده‌ایم تا در ضمن سخنرانی‌های خود بما بگویید چگونه می‌توانیم بندر دمکراسی واقعی را درین کشور بپراکنیم. ما میخواهیم انتخاباتی برپا کنیم که در آن رای هر کرسی بیش از یک داوطلب وجود داشته باشد و این داوطلبان بتوانند با هم رقابت کنند، حتی ما بلیم که میان این رقیبان افراد غیر کمونیست یا حتی ضد کمونیست هم وجود داشته باشند.» آنگاه نفسی تازه کرد و ادامه داد: «اما بامشکلی روبرو شده‌ایم و آن اینکه اگر بنامزدان غیر کمونیست و ضد کمونیست نیز اجازه‌ی فعالیت بدهیم چگونه می‌توانیم توفیق نامزد کمونیست را در انتخابات تضمین کنیم؟»

شاید این حرف بنظرتان خنده دار بیاید ولیکن بهر حال حرفی است که بمن زدند، در پاسخ مخاطبم گفتم: «خیلی خیلی متاسفم گمان می‌کنم شما با نظاهرانی که میکردید مرا اغفال کرده‌اید و بهر حال من راه حلی برای شما نمی‌شناسم. جوهر و عناصری دمکراسی از نظر من انتخابات آزاد است، انتخاباتی که در آن نامزدهای گوناگون فقط حق شرکت خشك و خالی و اسمی نداشته باشند بلکه واقعن امکان توفیق برای همه یکسان موجود باشد.» مردك از من سخت مایوس شد.

اگر اجازه بدهید در اینجا اشاره‌ی هم بوضع خاص شما در سنکا بور می‌کنم: این اشاره مربوط بانخابات است که چند روز پیش در اینجا انجام گرفت. و در همین انتخابات بود که نامزد دولتی انتخابات شکست فاحشی خورد و بر اثر آن من قانع شدم که شما رفته رفته دارید يك سیستم دمکراسی واقعی را در کشور خود بنیاد می‌گذارید زیرا که حالا برای من روشن است که دولت به چروی قبلن و پیش از آنکه نتیجه‌ی انتخابات روشن شود نمیدانست که چه کسی برنده‌ی انتخابات خواهد شد و همین دلیل درستی آن انتخابات میتواند باشد و نیز این نکته برای من آشکار است که رای دهندگان بنا به اراده‌ی آزاد خود، و نه با القای دیگری، کسی را که میخواهند انتخاب کرده اند.

ارزش دمکراسی چیست

من حتی اگر موفق شوم که شما را در تعریفی که از دمکراسی کردم با خود هم-راه سازم شاید بسیاری از میان شما باشند که نازه بگویند: بسیار خوب، گیریم که دمکراسی همین باشد که تو می‌گویی اما این بدی‌اش هست که خوبی‌اش نیست، فایده‌ی این جور حکومت چیست؟ و برآستی حکومتی که اساس آن بر انتخابات واقعن آزاد و درست باشد مضاری نیز دارد. روابط دولتها با انتخاب کنندگان خود همواره غیر صمیمانه است. من که تر دولتی را دیده‌ام که چنین نباشد. این دولتها همیشه درین گمان بسر میبرند که برگزینندگان آنها سر آن دارند تا با اصول و طرقي که ایشان آنها را خطا می‌دانند رای بدهند. برای دولت حتی کوشش برای برآوردن خواستهای انتخاب کنندگان نشان دشوار است، از سوی دیگری باید دانست حتی اگر دولتها امکان برآوردن این خواستها را هم میداشتند این آرزوها همواره بر صواب نیستند. انتخاب کنندگان دولتها نیز، مانند دیگر مردم در معرض اشتباه و خطا هستند. با اینهمه من گمان می‌کنم که مختار گذاشتن مردم در انتخاب یکی از چند رقیب انتخاباتی سخت مهم است. من مطلب را باین طرز بیان کردم زیرا که دمکراسی

بهدانو بخود انتخاب کنندگان اجازه‌ی حکومت نمیدهد. این حکومت خود انتخاب کنندگان حتی در حکومتی که مانند سنگاپور «دولت شهری» باشد مشکل است. با این که درین دولت شهری کمتر از ۲ میلیون نفر زندگی میکنند اداره‌ی حکومت بدست خود این افراد از محالات است و بهمین ترتیب است وضع دیگر نقاط دنیا، انگلیس، امریکا، و... واقعن این کار غیر ممکن است کاری را که حتی آزادترین دموکراسی های جهان میتوانند انجام دهند آن است که مردم اجازه دهند از میان رقبیان مختلف کسی را بنمایندگی خود در مجلس تعیین کنند تا آنها نیابت از جانب ایشان کار مملکت را بگردانند. حاصل این کار این میشود که در نتیجه‌ی انتخابات، حزبی برنده می‌گردد و حکومت را در دست می‌گیرد و حزب یا احزاب دیگر از خدمت معاف میشوند و امامانیت این احزاب سیاسی که انتخاب کنندگان نمایندگان خود را از بین افراد آنها بر میگزینند چیست؟ بگذارید حقایق را آنچنان که هستند بررسی گیریم این احزاب سیاسی تشکیل شده‌اند از گروه‌هایی (بعض مردم بی ادبانه لغت باندر را بکار میبرند) از سیاستمداران که بگرد هم جمع آمده‌اند. آنها جز این نیستند و نمیتوانند باشند؛ هیات رهبری احزاب سیاسی از همین‌ها تشکیل میشود. حالا شاید شما بگویید اگر حزب این است و همه‌ی حزب‌ها همین‌ها هستند پس دیگر چه لزومی دارد که بر سر آزادی برای انتخاب یکی از آنها سرودست بشکنیم زیرا که همه‌ی آنها سر و ته یک کرباسند و اختلافی میانشان نیست. اما من علت اهمیت وجود این اختیار را برایتان میگویم، من درین باره تجاربی دارم من بروند دموکراسی معاصر در کشور خودم و دیگر کشور ای جهان با اشتیاق نگر بسته‌ام و بالاخره با این نتیجه رسیده‌ام که انتخاب کنندگان در نتیجه‌ی رقابتی که برای بودن رای آنها میان احزاب در میگیرد تا حدود زیادی موفق به پیش بردن نظریات خود می‌شوند، دموکراسی معاصر سیستمی است استوار بر اساس رقابت. آن احزاب که برای دهندگان قول قطعی در مورد پیش برد تعالیات و نظریات آنها میدهند حکومت را میبرند و تمسیت امور را در دست می‌گیرند و در واقع ناگزیرند که تا حدودی نیز این وعده‌ها را با اجرا در آورند. روشن است که احزاب سیاسی هرگز نمیتوانند تمام وعده‌هایی را که داده‌اند اجرا کنند زیرا که روش همیشگی ایشان آن است که برای دهندگان در ابتدای کار بیش از آنچه عملن در استطاعتشان است وعده دهند.

برای آنکه کار دموکراسی پیش برود تنها وجود رسمی یکی دوسه تا حزب بظاهر مخالف کافی نیست. نظر گاه‌های این احزاب باید واقعن با هم متفاوت باشند. شاید یکی از این احزاب معتقد به «سوسیالیسم» باشد و مومن بر برنامه‌گراری در کارهای اقتصادی و دیگری از پیروان کاپیتالیسم و سرمایه‌گراری آزاد. البته هیچکدام ازین هم موفق با اجرای کامل برنامه‌های خود نخواهند شد اما باید که در سمت راهی که انتخاب کرده‌اند حرکت کنند و جلو بروند. بنابراین اگر احزاب واقعن با هم تفاوت داشته باشند و نظر گاه‌های کاملن مختلفی را درباره‌ی امور سیاسی و اقتصادی پیشه کنند رای دهندنده هنگامی که رای خود را بصندوق میریزد با رغبت و اعتقاد این کار را انجام میدهد. اما اگر احزاب سیاسی بقول عوام «سینی باشند که از میان نصف شده باشند» و با یکدیگر هیچ گونه اختلاف نظر و تفاوت اندیشه‌یی نداشته باشند آنوقت میتوان گفت که رای دهندنده واقعن دارای حق انتخاب آزاد نیست و حقیقت با اجرا همان ماجرای یک حزب معین و یک نامزد برای یک کرسی است که تکرار میشود.

اما یک نکته‌ی دیگر هم هست، احزاب سیاسی ناگزیرند که با یکدیگر تفاوت داشته باشند و هدفهای متفاوتی را دنبال کنند مثلن یکی بکوشد کشور را به سوسیالیسم برساند و دیگری آن را در حد کاپیتالیسم تثبیت کند یا آن راه سوی سوسیونالیسم بکشاند و یا نوعی انترناسیونالیسم را پیشنهاد خود سازد اما احزاب سیاسی نباید صد درصد هم در مقابل هم قرار گیرند. من گمان نمی‌کنم در هیچ کشوری با احزابی که صد درصد مخالف هم باشند دموکراسی بتواند پای بگیرد. همواره میان احزاب مختلف باید نقاط و هدفهای مشترکی نیز وجود داشته باشد. اگر حزبی طرفدار مطلق سرمایه‌داری باشد و حزب دیگر طرفدار بی‌چون و چرای نظریات انقلابی، کار دموکراسی لنگ می‌ماند زندگی یک مملکت نمیتواند چنین سریع میان دو قطب نوسان کند. چنین کشوری لامحاله در ظرف چند سال ورشکست خواهد شد از آن گذشته اگر قرار باشد که در چنین حکومتی قدرت به دست طرفداران

عقاید انقلابی بیفتد آنان که بر مسند نشسته اند به سهولت کنار نخواهند رفت زیرا میدانند که در صورت روی کار آمدن حکومتی آنچنانی زندگی خودشان نیز در معرض خطر است .

یکی از شوخیهای قدیمی که بین کمونیست‌ها رایج است (واغلب این لطیفه‌ها و شوخی‌ها را لهستانی‌ها می‌سازند) داستان مردی است که به رفیق خود می‌گوید : این که میکنی تورو سیئه فقط بیه‌حزب میتونه وجود داشته باشد پاک دروغه‌ها . تورو سیئه دو احزاب ه همیشه وجود داشته باشد بشرطی که یکیشون سرکار باشد یکیشون توزندون « و در واقع نتیجه‌ی وجود احزابی که صد درصد اختلاف نظر باهم دارند همین است ازین جهت باید از سخنان خود نتیجه بگیریم که دمکراسی وقتی میتواند پیش برود که احزاب سیاسی موجود در مملکت با یکدیگر متفاوت باشند، تئوریهای سیاسی متخالفی داشته باشند، از اصول دیگر گونی جانبداری کنند، باهم بستینند، و با اینهمه مشترکاتی نیز داشته باشند. مادران کلیس توانسته‌ایم این اندیشه‌ی متناقض را در دو شعار بیان کنیم : ما می‌گوییم : « کار مخالفان آن است که مخالفت کنند. » و معنی این حرف آن است که گروه مخالف باید با دولت مخالفت کند و در باره‌ی کارهای آن دولت نظر مخالف داشته باشد ولی ما شعار دیگری هم داریم که می‌گوید : « کار دولت علیا حضرت ملکه باید پیش برود : » از این جهت است که همواره دولتی که سرکار می‌آید باید راه حلی پیدا کند که کارها «پیش برو» و این راه حل شامل تواق‌ها و کنار آمدن‌ها و پیدا کردن نقاط مشترک برای همکاری با دیگران است. زیرا با آنکه احزاب مختلف هر کدام سعی دارند که کارهای مملکتی را با جهت مخالفی «پیش ببرند» ولی در اساس هر دو یا هر سه به خوبی میدانند که مهمتر از همه «پیش بردن» کار مملکت است چگونگی این پیش بردن در درجه دوم اهمیت است .

شعار دیگری هم درست حزمی بریتانیا وجود دارد که این دو اندیشه را در یک عبارت بیان می‌کند و آن عنوان «مخالفان و فادار (دولت) علیا حضرت ملکه» است، این اندیشه واقعاً اندیشه‌ی عجیب و متناقضی است . یاد می‌آید که وقتی بایک نفر روسی صحبت میکردیم و من کوشیدم معنی این سخن را برای او توضیح بدهم ولی فکر نمی‌کنم که او توانسته باشد آن را بفهمد. اندیشه باریکی است ، و با این همه دمکراسی بروی همین اندیشه‌هاست که استوار است .

آیا از دمکراسی حاصلی بر می‌آید ؟

حالا فرض می‌کنیم که کشوری باشد که به این درجه از رشد رسیده باشد و توانسته باشد یک سیستم سیاسی مبتنی بر دمکراسی ایجاد کرده باشد حالا باید این سؤال را جواب دهیم که آیا اصولن دمکراسی چیز جالبی است ؟ آیا از دمکراسی نتایج خوبی گرفته میشود ؟ زیرا که اگر دمکراسی برای مردم فایده نداشته باشد مردم ازین بار آن نخواهند رفت .

خیال می‌کنم که برای بحث در باره‌ی دمکراسی یا هر حکومت دیگری باید که معیاری کاملاً «پراتیک» اختیار کرد . اما ببینیم که دولت‌ها چگونه دولتی است ؟ دولت عهد نود در واقع یک ماشین اتخاذ تصمیم است . زیرا در یک جامعه‌ی پیچیده‌ی معاصر داریم بر تعداد تصمیم‌هایی که دولت باید در اتخاذ آن‌ها شتاب کند افزوده میشود . دولت باید در باره‌ی امور کلی و جزئی مهم و غیر مهم ، تصمیم بگیرد . جریانی از تصمیم‌های خوب و بدونه خوب و نه بد از جانب دولت‌ها در گذر است . گروه کشیری از مردم اروپا (و نیز آسیا و آفریقا) فکر میکنند که درست‌درسر همین آزمایش اتخاذ تصمیم‌هاست که دمکراسی شکست می‌خورد . اینها خیال میکنند که دمکراسی ممکن است از نظر اخلاقی چیز جالبی باشد و نظرن ارزش‌ها و فواید بسیار داشته باشد اما عملن حکومت دیکتاتوری در اتخاذ این تصمیم‌ها با کفایت تر از حکومت دمکراسی است و این اندیشه‌ی است که مدتها در اروپا رایج بود . به ما می‌گفتند که ایتالیایی فاشیست پرورده‌ی موسولینی را ببینید و بنگرید که چگونه، در آنجا ، مثلن ، «ترن‌ها سر وقت حرکت می‌کنند» و البته این یک بیان دوستانه‌ی کودکانه از دیکتاتوری است که میخواهد با کفایت تر بودن حکومت دیکتاتوری را ثابت کند در نظر اول گمان میرود که درین سخن نکته‌ی نهفته باشد . درست است : تمام دمکراسی‌ها همواره تصمیم‌های معقول اتخاذ نمی‌کنند، هرگز انکار نمی‌کنم که حکومت‌های دمکراسی تصمیم‌های اشتباه‌زده‌ی

نا بجا بسیار میگیرند چه خود شاهد تصمیم‌های نادرستی که دولت کشور من در همین ایام عمر من اتخاذ کرده است بوده‌ام • • مثلن به خطای بزرگی که در ۱۹۳۸ در مونیخ، موقمی که دولت انگلیس تسلیم نظر هیتلر گردید بپندیشید • البته این يك تسليم موقتی بود و ضرورت زمان ایجاب کرد که سال بعد کشور من با همین دولت به جنگ ببردارد. اما این خطا خطایی عظیم بود که موجودیت انگلیس را تهدید میکرد •

یا جلو تریبیا پید و به خطای انگلیس در حمله به کانال سوئز بنگرید که واقعن اشتباه عجیب و بزرگی بود • اما شما درین دو تصمیم اشتباه يك سکنه‌ی مشترك می بینید و آن اینکه این هر دو خطا بعدن جبران شدند و تصمیم‌هایی که گرفته شده بودند بی اثر گردیدند • تصمیم مونیخ را یکسال بعد نفی کردند و تصمیم مربوط به حمله به کانال سوئز در ظرف بیست و چهار ساعت موقوف اجرا شد • زیرا که دولت انگلیس در معرض فشارهای سهمناکی از خارج و داخل قرار گرفت و به نتیجه عملیات را متوقف ساخت و مخصوصه را ترك گفت

بله، حرف من سر این نیست که در دمکراسی خطا راه ندارد؛ دمکراسی خطا می کند اما در حکومت دمکراسی به نیروهای تصحیح کننده‌ی دیگر نیز مجال فعالیت داده میشود و این نیروها اغلب این خطاها را اندازک می کنند •

خطا های دیکتاتوری

اما بیائید و این خطاها را با کارهای دیکتاتورها مقایسه کنید. اول بسراغ دیکتاتوریهای دست راستی مبرویم، مثالن دیکتاتوری فاشیست. مسلم است که این نوع حکومتها در تصمیم های فرعی حکومتی بسیار لایق هستند. حکومت دیکتاتوری هیتلر از بعضی جهات بسیار لایق و کارآمد بود. هیتلر اقتصاد درهم ریخته‌ی آلمان را سر و صورتی داد و بزرگترین ارتش جهان را که دنیا تا آن روز بخود دیده بود ایجاد کرد. وی در تصمیم هایی که درباره‌ی آن سایل میگرفت بسیار با کفایت بود اما ازین تصمیم های فرعی بگذرید و به تصمیم های اساسی تر و مهمتری که هیتلر گرفت بپردازید. این تصمیم ها نیز برای زمان خود او برای رسیدن به هدفهای شیطانیش موثر بودند • وی فرانسه را از پای در آورد، انگلیس را از اروپا بیرون کرد، بر آن بود که آن کشور را از راه حمله های هوایی از پای در آورد. البته درین کار شکست خورد اما بهر حال هر فاتحن باید منتظر عقب نشینی و شکست نیز باشد، دردمشکاه تصمیم گیرنده‌ی نازی در آن ایام هیچگونه فتوری راه نداشت • درین حد هیچکس نمیتواند بگوید که هیتلر خطایی کرده است، اما بعدنا گهان و بدون علت هیتلر آلمان را با دو کشور و دو نیروی بسیار بزرگ جهانی، روسیه و با آمریکا، در جنگ داخل کرد • در ۱۹۴۱ وضع جهان بود که تمام اروپای باختری را تصرف کرده بود و از آن میان فقط انگلیس بر جای مانده بود اما در ظرف شش ماه بعد دیگر آلمان فقط با انگلیس نبود که پیکار می کرد با آمریکا و با روسیه نیز در جنگ بود • در همین زمان وضع آلمان در خطر افتاد و این خطایی بس سهمناک بود • این تصمیم حلقه‌ی کار آلمان را معین کرد و آنرا بیکباره از پای در آورد و برغم تمام نیروی جنگاوری که آن کشور در اختیار داشت و با وجود صنایع نیرومندش و بران شده صنایع این تصمیم چنان بود که هنوز هم شنیدنش نفس را در سینه بشمارش می اندازد • این نکته را فراموش نکنید که این تصمیم از جمله تصمیم هایی است که ذاتی هر دیکتاتوری می باشد •

اجازه بدهید باز هم مثالی از خطایای دیکتاتوریهای دست راستی بزنم: مثال حمله ژاپنی ها به «پرل هاربر» شاید مثال بدی نباشد • من مدارکی را که نشان میدهند چطور شد که ژاپنی ها بفکر حمله پرل هاربر افتادند مورد بررسی قرار داده‌ام • ژاپنی ها نیز در اتخاذ تصمیم های درجه‌ی دوم هیچگونه خطایی نداشتند، تمهیدات نظامی آنها نیز کامل و بی نقص بودند، اما این حمله‌ی ناگهانی «پرل هاربر» کار نظامی بسیار سهمناکی بود • ایجاد هماهنگی میان نیروهای دریایی و هوایی و ریختن طرح کلی نقشه بسیار عالی بود، عملیات نظامی سخت پیچیده بودند، صدها وسیله‌ی نقلیه‌ی مختلفی که هر کدام سرعتی متفاوت از آن دیگری داشتند و از هواپیماهای جنگی که ساعتی چند میل سرعت داشتند تا تانک‌هایی که بیش از ۱۰ تا ۱۵ میل

جلو نمی‌رفتند در این عملیات شرکت داشتند و باید که کار همه‌ی اینها منظم و هماهنگ میشد و از آن گذشته عملیات غافلگیر کننده‌ی بی‌باید همزمان با این حمله در «هاوایی» و «فیلیپین» نیز صورت می‌گرفت و واقعه‌ی عملیات نظامی بسیار مشکلی بود و حالا پلنرهای دیکتاتوری می‌پردازیم. ما اکنون میدانیم که همان دریا سالار ژاپنی که این طرح را تنظیم کرده بود نامه‌ی بی‌هیأت وزیران نوشت و در آن بایشان اطلاع داد که حتی اگر حمله‌ی بالا با توفیق مطلق هم قرین بشود (چنانکه شد) این پیروزی بیش از یکسال دوام نخواهد کرد و آنگاه اگر آمریکایی‌ها در جنگ پا بفشارند، و این حتمی بود، ژاپن شکست مهیبی خواهد خورد. با این همه کابینه‌ی ژاپن با آنکه این نظر فرماندهی ارتش خود را میدانست لاجواب در کار جنگ جلو رفت و عملیات نظامی را دنبال کرد. این خطا از خاصه‌های دیکتاتورها است که جزییات را با دقت بسیار تنظیم می‌کنند ولی نسبت بکل ماجرا بی‌تفاوت‌اند و آن را بدست حوادث می‌سپارند. و همین خطا بود که ژاپن را با شکست روبرو کرد.

خطاهای کمونیستها

اکنون بخطایای دیکتاتوری کمونیستی می‌پردازیم. نه روسیه و نه چین هیچکدام از آن خطاهایی که در مورد آلمان و ژاپن بر شمرديم نگرده‌اند، و من از صمیم قلب آرزو دارم که هرگز نیز ازین خطاها نکنند زیرا که خطاهایی ازین قبیل خطاهایی که باعث فرو ریختن اساس کشوری شده‌اند - جز در صورت بروز جنگ امکان پیش آمدن ندارند و مسلم است که اگر چنین جنگی پیش بیاید اگر نه همه، بسیاری از ما در يك جنگ هسته‌ی سی از میان خواهیم رفت، اما بگذارید خطاهای کمونیسم در ایام صلح بپردازیم. بسیاری از مردم دنیا، بخصوص کسانی که درین قسمت از جهان زندگی می‌کنند بچشم اعجاب پیشرفت‌های روسیه می‌نگرند البته این مردم در بسیاری از جهات حق دارند. بحقیقت این همه پیشرفت در زمینه‌های فیزیک، ریاضی، و مهندسی تا آنجا که روسها توانسته‌اند نخستین فنانان آسمان‌ها باشند شگفت‌آور است و کسی درین مورد حرفی ندارند. اما ببینیم که مهمترین تصمیمی که روسها در ظرف چهل سال گذشته گرفته‌اند چیست؟ (من تنها بتصمیم‌هایی که در ایام صلح گرفته شده است نظر دارم) این تصمیم مربوط بتحمیل اشتراکی کردن کشاورزی بود در سراسر روسیه در سالهای ۱۹۳۰ بعد. این تصمیم باعث شد که در حدود ۵۰ میلیون کشتکار روسی از گرسنگی جان بسپارند و قحطی و فقر سراسر شهرهای روسیه را فرا بگیرند - و من تمام این جریان را با دو چشم خودم در روسیه دیده‌ام زیرا که در دهه چهارم قرن در آن جا بودم. و بعد نیز بحران سیاسی بزرگی در روسیه در گرفت و تصفیه‌های مزرکباری در آن کشور انجام شد.

بنظر من تحمیل زراعت دسته‌جمعی در روسیه یکی از خطاهای بسیار بزرگ دولت روسیه بود بسیار بزرگتر از آن که دولتهای دمکراسی بدان دست زده‌اند. (تعدادی شنیده‌ام که در آخرین چایی که از تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی در ایام حکومت خر و شچف بعمل آمده است ازین خطا به عنوان یکی از اشتباهات بزرگ ستالین نام برده‌اند) این از آن بابست نیست که دولتهای دمکراسی بسذات هوشیارتر از دولتهای کمونیست هستند بلکه از آن جهت است که در داخل دولتها کمونیست این نیروها مفقود‌اند اگر در داخل يك حکومت دمکراسی عملیاتی شروع شود که اکثریت مردم آنرا رد کنند چنانکه مساله‌ی اشتراکی کردن با مخالفت گروهی دهقانان روسی روبرو شد مردم در انتخابات بعدی آن دولت را از کار می‌اندازند و دولت تازه‌ی را بزرگ‌کار می‌آورند. و بدین ترتیب پیش از آنکه دامنه‌ی آن خطا بالا بگیرد تصحیح میشود، آنچه مهم و ضروری است آن است که دستگامی تصحیح‌کننده‌ی اقدامات حکومتها وجود داشته باشد و نگذارد که این حکومتها سر خود هر کاری را که میخواهند انجام دهند و مملکت و زندگی مردم را دستخوش نیات خود سازند. پدید آوردن چنین دستگام تصحیح‌کننده‌ی سخت مهم است. میتوان گفت که در يك دمکراسی آنچه مهم است کارهایی نیست که دولت انجام میدهد بلکه کارهایی است که از انجام آنها

جلو گرفته میشود .

شاید این چنین نظری در باب ماهیت دولت بدبینانه تلقی شود اما من بدان معتقدم و تجارب شخصی خود من از داخل دولت (۴۶) این نظر را تایید می کند. من گمان می کنم آن عده از ما که زمام حکومت را در دست میگیرند استعداد خطا کاری دارند و همین جهت هم هست که وجود آن دستگاه تصحیح کننده لازم است و بسیار هم لازم است.

باید دستگاه حکومت طوری باشد که مردم بتوانند نظرات خود را در کار حکومت اعمال کنند و بگویند که بنظرشان کدام راه خطا و کدام راه درست است. مردم باید این امکان را داشته باشند که بگویند از این راه نادرست عبور نخواهند کرد مگر با قوهی قهریهی حکومت!

حال بدینکتا توری چین کمونیست نگاه کنید. البته هنوز خیلی زود است که در باب تاریخ و کارهای، این دیکتاتوری نظر قاطعی بدهیم من پیش ازین نظریات خود را در بارهی سیاست کشاورزی چین کمونیست بیان داشتم شاید من در خطا باشم اما بنظر من چین کمونیست همان راهی را دارد میرود که روسیهی کمونیست در دهه چهارم قرن رفت. چینی ها نیز اساس کار اشتراکی کردن زراعت را بر اعمال جبر دستم گذاشته اند و حتی کار را از حد روسها نیز گذرانیده اند. علت اشکالانی را که امروز در چین پدید آمده است تاریخ کشف خواهد کرد و معلوم خواهد شد که این همه فقر و قحطی نتیجهی بدی، مثلن، آب و هوا نبوده بلکه نتیجهی اعمال زور و فشار برای وادار کردن کشاورزان بقبول برزگری گروهی بوده است. من خود، همچنان که اشاره کردم، معتقدم که کشاورزی اشتراکی درین ناحیه از دنیا اصولان از نظر فنی بی معنی است اما اگر در چین حکومتی دمکراسی برقرار بود (و نه از آن دمکراسی ها که کمونیستها همیشه می شمارند بلکه دمکراسی با مفهومی که من از آن در نظر دارم و برای شما گفتم) این تراژدی اتفاق نمی افتاد و نیروی تصحیح کننده بخودی خود جلوی این همه خطا را میکرفت.

دمکراسی باید قادر بانجام چه کارهایی باشد ؟

این تفاوتی است که من میان این دو دستگاه تصمیم گیرنده میبینم، دستگاه تصمیم گیرندهی دمکراتیک و دیکتاتوری. اما من نباید که سخن را در همین جا رها کنم و مزایای دمکراسی را یک دسته مزایای منفی بشمارم که تنها باعث جلو گیری از اشتباه و خطا کاری میشود. دمکراسی باید بهتر و نیرومند تر ازین باشد دمکراسی، اگر بخواهد پایدار بماند، باید صاحب دو چیز باشد؛ در آن قسمت از دنیا که من زندگی میکنم، یعنی در مغرب زمین که کاپیتالیسم بسیار پیشرفته است دمکراسی باید از بحرانها و بیکاریهای دسته جمعی جلو گیری کند و اگر درین کار موفق نشود از پای در خواهد افتاد؛ مردم غالب بیکاریهای دسته جمعی را ندارند. بنظر من دمکراسی مرتب نیروهای سرمایه داری را باید تعدیل کند و در نتیجه ثبات اقتصادی را در جهت سوسیالیسم پدید آورد. در باب اینکه چگونه میتوان بدین هدف رسید بحث نداریم. نکتهی مهم آن است که یک دولت دمکراتیک باید که دایم بکوشد، تا آنبوه مزد بگیران کشور با در نظر گرفتن سطح زندگی کار مناسب بدست بیاورند. البته اگر یک دولت دمکراتیک درین کار شکست بخورد و تودهی بیکاران در آن جمع شوند و فقر در مملکت راه یابد مردم میتوانند این کار را چاره کنند یعنی بدولتی دیگر رای میدهند و حزب پادستهی مخالف را زمامدار میکنند. اما اگر این دستهی تازه کار نیز شکست خورد و باز آن حزب روی کار آمد و آن نیز شکست خورد آنگاه باید گفت که سیاست اقتصادی احمقانهی پیشه شده است و کار دمکراسی تمام است و همین نیز علت شکست دمکراسی آلمان در بین دو جنگ بود. در سال ۱۹۲۹ میزان بیکاری در آلمان تا اندازهی پائین بود ولی بعد یکمرتبه در ظرف مدتی کمتر از ۲ سال تعداد بیکاران به هفت میلیون نفر رسید و سطح زندگی کارگران آلمانی بشدت تنزل کرد، و همین امر باعث شد که سر نوشت دمکراسی آلمان در میان دو جنگ آن شود که شد مردم دمکراسی را تنها بعلت آن که از نظر اخلاقی بهتر از رژیم های دیگرست پشتیبانی نمی کنند، دمکراسی باید بتواند که زندگی را حسنی برای آن ها

در جهان واپس مانده ، دمکراسی باید نشان دهد که کفایت دارد و میتواند زمام امور کشور را بدست بگیرد و آن را پیش براند ، وسایل و مقدمات صنعتی کردن کشور را فراهم آورد و بتواند آن را پیش ببرد. دمکراسی درین قسمت از جهان باید نشان دهد که میتواند حتی اگر نه با سرعت عجیب کمونیست ها ، کار صنعتی کردن کشورها را با کفایت دیکتاتوری های کمونیستی بانجام بیاورد . و این شرط بقای دمکراسی در کشورهای واپس مانده است .

در جهان امروز تنها دوشیوه برای حکومت کردن بر مردم وجود دارد . یک شبوه آن است که در کار حکومت «سر» های مردم را حساب کنیم و دودیکر آن که این «سر» را با بشکنیم . اساس یک شیوه برپای بردن و کشف آرزوهای اکثریت مردم است و اساس شیوهی دیگر بر اعمال قوهی قهریه . راه سومی وجود ندارد .

خط پلیمسول (۴۷)

گاه گاه اندیشیده ام که حداقلی از رشد ، بخصوص رشد اقتصادی ، وسطخ زندگی و سواد و فرهنگ وجود دارد که تا ملتی بدان حداقل نرسد قادر ببنیاد حکومتی دمکراسی نیست این خط را با خطی که روی کشتی ها می کشند تا نشان بدهند که بدنه ی کشتی تا کجا میتواند در آب فرو برود در ذهنم مقایسه کرده ام . اگر از بندر گاه سنکاپور بکشیهایی که در کرانه لنکر انداخته اند نگاه کنید می بینید که بر تنه ی کشتی ها خطی کشیده اند که قانونن میتوان کشتی را تا آنجا که این خط زیر آب نرفته از بار انباشت . این خط را خط «پلیمسول» مینامند . من خیال میکنم که یک نوع خط پلیمسول سیاسی و یا سوسیولوژیک هم وجود دارد که بر بدنه ی کشورهای مختلف جهان کشیده شده است . در کشورهایی که از فقر و فاقه ی بسیار در رنج اند و میزان بی سوادان در آنها بنهایت زیاد است - و این وضع معمولن در کشورهای واپس مانده مشاهده میشود - پای گرفتن یک سیستم دمکراسی مشکوک است . این کشورها گویی چنان از بار انباشته شده اند و طاقتشان طاق شده که امکانات سیاسی شان در زیر آب رفته است . درین کشورها یک حکومت دمکراتیک امکان فعالیت بسیار کمی دارد بهترین مثال را میتوان از همان فارسی که کشور من هم در آن قرار گرفته ، یعنی اروپا ، آورد . ایتالیا کشوری بسیار عجیب است که قسمت شمالی آن بسیار توسعه یافته و رشد کرده است حال آن که در قسمت جنوبی آن زندگی سطحی بسیار پایین دارد و به کارهای دسته جمعی و بی سواد و فقر در آن شایع است چیزی که مورد بحث ماست آن است که دمکراسی در شمال ایتالیا جلو میرود و لیکن در جنوب این کشور اصولن پای نمی گیرد گویی که خط «پلیمسول» سوسیولوژیک در ایتالیا از وسط این کشور میگذرد .

اما این یک مورد استثنایی است و کشورها اغلب بطور کلی یا بالاتر از خط «پلیمسول» اند یا پایین تر از آن . البته من خیال آنرا ندارم که کار این قیاس را با همالنه بکشانم و از آن یک قانون سخت و صلب بتراشم ؛ و بهر حال میتوان گفت که بروی هم کشوری دانست که پایین تر از این خط قرار دارد . در هندوستان که درآمد سرانه ی افرادش در سال دو حدود ۷۷ دلار میشود و میزان بی سواد و فقر در حدود ۳۰ درصد است بسختی میتوان کار دمکراسی را پیش برد اما هند بهر حال میکوشد تا این مهم را بانجام بیاورد ، خبیر میکنم که نکته یی که این امر را توجیه میکند همان سنتهای تمدن این کشور باشد سنتهای ۵ هزار ساله ی تمدن این کشور با و این امکان را داده است تا دمکراسی را خلق کند . اما این کاری است سخت مشکل و نباید این اشکال ها را از نظر دور داشت و همواره باید دانست که پای گرفتن دمکراسی در شرایطی زیستی هند واقعن دشوار است .

شاید گفتن این سخنان نومیدی آور باشد اما باید اینها را گفت ، تا بعد توانست علت شکست دمکراسی را در کشورهای آسیایی و آفریقایی که بتازگی استقلال یافته اند دریافت البته هیچ جای گفتگو نیست که کار دمکراسی در بعض این کشورها از هم اکنون باشکست رو بر داشته است . این شکست هابدان معنا نیست که در ذات دمکراسی نقصی نهفته است بلکه این شکستها بسادگی نشان دهنده ی

این حقیقت اندک این کشورها هنوز بدان پایه از رشد نرسیده اند که بتوانند رویشگاه بسفر
دمکراسی باشند.

و بدنبال شکست درین کشورها چه اتفاق می افتد ؟

با تاسف باید گفت که بدنبال چنین شکستهایی یا یک دیکتاتوری نظامی خشن درین کشورها
روی کار می آید و یا آنکه یک حکومت دیکتاتوری کمونیستی زمام کار را در دست میگیرد. بعضی ازین
راه و بعضی از آن راه میروند. البته ممکن است که یک دیکتاتوری نظامی موفق شود که تا زمان
معینی کار را بروفق مراد بگرداند. خیال میکنم دیکتاتوری نظامی عبدالناصر در مصر از بسیاری
جهات بر حکومت دمکراسی که پیش از آن درین کشور رایج بود برتری و مزیت دارد. اما این حکومتهای
دیکتاتوری نقایص بسیار دارند. اگر اینها در کاری برخطا بروند هیچ نیرویی نیست که بتواند
آنها را کنترل کند و در واقع ضریب تصحیحی برای عملیات آنها باشد و از آن گذشته هیچگونه تضمینی
وجود ندارد که پس از آن که دیکتاتور اصلی - که معمولن مرد با قدرتی است - مرد سیاست او از
طرف دیگران ادامه یابد و گاه گاه میشود که حتا درین جور مواقع جنگهای داخلی اتفاق می افتد
زیرا که دیکتاتوری نظامی بسیار بدوی تر از حکومت دمکراسی مبتنی بر احزاب است که در هر حال
از یک قدرت تصحیح کننده برخوردارند. اما این درد را با هیچ دارویی مگر با بالارفتن تدریجی
سطح زندگی و فرهنگ درین کشورها نمیتوان درمان کرد تا کشور بتواند به «خط پلیمسول»
برسد و کار حکومت عامه در آن نضج بگیرد.

اما هنگامی که این کشورها باین خط رشد برسند درمی یابند که دمکراسی را مزایای
بسیار زیادی است. من خیال میکنم که مثلن روسیه درین زمان بخصوص وارد یک مرحلهی رشد
میشود که در آن برقراری موسسات اجتماعی مبتنی بر دمکراسی را بسیار مفید خواهد یافت.
خیال میکنم که کار دمکراسی در دههی سوم قرن درین کشور نمیتوانست جلو برود. اما امروز
که سطح زندگی مردم روسیه بسیار بالاتر رفته است و فرهنگ بسی گسترده تر شده است و سایر رفاه حال
ملت فرونی گرفته است دیگر برای روسیه آن امکان هست که نظام های اجتماعی دمکراسی درین
کشور پیدا شوند. من گمان می کنم که رفته رفته اولیای این حکومت این نکته را درک خواهند
کرد. مسلم است که آنها نیازمند بتقلید شیوهی حکومت ما نیستند. نباید پنداشت که روش
حکومت پارلمانی کاری جادویی است، اگر آنها بخواهند روش «شورایی» را برآستی پیشنهاد
خاطر خود کنند شاید که بتوانند کاملن راحت بدمکراسی برسند. چیزی که نهایت اهمیت را
دارد برگزاری انتخابات آزاد و اعاده حقوقی چون آزادی گفتار و آزادی بنیاد حرب های سیاسی
است. شاید اینها خیلی از دسترس روسیهی امروزی بدور باشند اما بهر حال رسیدن بدمکراسی
منوط برسیدن بآنهاست. بهر حال گمان من بر آنست که اینها دارند از «خط پلیمسول»
میگذرند.

رتال جامع علوم انسانی

همچنانکه میبینید این روش تعریف دمکراسی روشی بسیار ساده و پُرانیك است.
و در حقیقت بیان دمکراسی از نظر يك سیاستمدار اهل عمل است که امور را همچنانکه هستند و نه
آنسان که در گنا بهای درسی بیان شده اند میبیند.

من بر آن نیستم که سخن اراعمال و بکار گرفتن این نظریات در شرایط محلی شما درسنگاپور
و مالایا بگویم اما بگذارید برایتان بگویم که تا آنجا که بتئوری «خط پلیمسول» من مربوط میشود
وضع شما درین جا بسیار خوب و بطور کلی بالاتر از آن خط است؛ سطح زندگانی دارید که از
نظر تعمیم فرهنگ و پیشرفت عمومی رویش دمکراسی را کاملن ممکن میسازد.

آنچه کوشیدم برایتان بگویم

اما حالا خلاصه کنیم همهی آنچه را که گفتیم و بینیم که اصول حرف درین سخنرانی ها چه
بود؟ کوشیدم تا با استفاده از روش معاینه و مقابله، جهان بینی سوسیال دمکراسی و کمونیستی را
برایتان بگویم. کمونیستها جهان بینی منظم و سیستماتیک و منطقی و بهم پیوسته ای را ارائه
میدهند. بحقیقت اشکال اساسی در باب جهان بینی آنها همین سخت منطقی بودن و سخت منظم
بودن و سخت بهم پیوسته بودن آن است. این جهان بینی توهم می کند که در باب روابط انسانی و

جامعه ها همه چیز را میدانند و گمان میبرد که روند کار جوامع انسانی و پیشرفت آنها را بخوبی میفهمد، حال آنکه چنین نیست. ایمان کمونیست ها بخطا ناپذیر بودن خودشان باعث شده است که کورکورانه بتئوری بچسبند و همین امر باعث ایجاد فاجعه های بزرگ در دنیای ماشده است. انقلاب مجارستان و سرکوب شدن آن در زیر فشار تانک های روسی و نیز قحطی اخیر چین، همه نمودارهایی ازین فاجعه ها هستند.

جهان بینی سوسیال دم کراسی جهان بینی معتدل تری است البته این جهان بینی برای مرد عادی جاذبه کمیتری دارد. این جهان بینی، مانند جهان بینی کمونیست ادعای جامع همه چیز بودن و برای هر چیز پاسخی داشتن را نمی کند، این جهان بینی مانند جهان بینی کمونیست منطقی و سخت منظم و سخت بهم پیوسته نیست. سوسیال دمکراسی نمیکوشد تا تمام سوالهایی که از مسایل اجتماعی در ذهن ها انگیزته میشود پاسخ گوید. این جهان بینی تجربی، عملی و آزمایشی است. شاید جهان بینی سوسیال دمکراسی انسان الهام انگیز نباشد. پر و بهم آدم زودتر تسلیم کمونیسم میشود و بدان ایمان میسپارد زیرا که برآستی کمونیسم چیزی شبیه مذهب است و از پیرو ایمان میطلبد، و ایمان البته با اندیشه سروکار بسیار ندارد.

من کوشیدم نشان دهم که جهان بینی درخور عصر ما - ادر نظر گرفتن پدیده های نوظهوری مانند نابود شدن امپراتوریهای قدیمی (و درعین حال کامران تر شدن مردم این کشورهای)، پیشرفت هند با اقتصاد مخلوطش که هر چند سرعت چین کمونیست نیست از آن مداوم تر است، و نیز با عنایت بر این نکته که کارآمدی و کفایت دمکراسی در عمل ثابت شده است - همان پیشش سوسیال دمکراسی است.

روایت بفارسی
حسن خمایینی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی